

بهشت میان بازوانت | فائزه.پ کاربر انجمن نودهشتیا



با صدای نحس گوشیم از خواب پریدم...

همینطور که داشتم غر میزدم، با چشمای نیمه باز بالاخره گوشیم و از زیر دشبک تخت خواب پیدا کردم!

-الو بنال خروس بی محل!

اوا-سلام عزیزم هیچ معلوم کدوم گوری هستی؟

-نه به اون عزیزمت نه به اون گوری که واسه من کندی الان آماده میشم. برو بکس هم میان؟

اوا-ا هکی مثل اینکه بیشتر شرط بندی رو تو عه ها هوا جون میده واسه یه قایق رونی حرفه ای.

-سیم ثانیه طول نکشیده دم در خونه تونم بای.

اوا-بای.

گوشیم و قطع کردم و عینهو موتور جت پریدم تو حموم و یه دوش با اب سرد گرفتم که حالم جا اومد.

یه جین مشکی لی با یه مانتو کوتاه که حالت اسپرت داشت و مشکی رنگ بود با کفش های اسپرت سفید و شال سفیدم سر کردم و یه ارایش خیلی کمرنگ و ملایم کردم و پریدم طبقه بالا.

مامان و بابا طبق عادت هر روزشون تو تراس نشسته بودن و صبحونه میخوردن.

لقمه ای که بابام واسه مامانم گرفته بود و داشت میذاشت دهن مامان تو هوا قاپیدم....

بابا-عه این واسه نسرینم بودا دختر خانوم...

-معلوم بود ددی گرام.

و یه چشمک زدم و اروم دم گوش بابا طوری که فقط بابا بشنوه گفتم:

-مزه عشق میداد بابایی.

بعد یه نیشخند تا بنا گوش تحویل بابا دادم که دندونای خوش تراشم نیشخندم و چند برابر جذاب کردن.

بابا-برو بچه برو.

صورت مامان و بابا رو بوسیدم و گفتم:

-خو دیگه کاری باری باشه؟

مامان نسرین-نه دخترم فقط سلامتیت.

بابا-نترس نسرینم، خانومم، دخترت و شیر بار اوردم.

مامان با حالت تهاجمی ساختگی گفت: بار اوردم یا بار اوردی؟

بابا-تسلیم اقا بار اوردی عزیزم. برو پسر بابا.

نگرانی مثل همیشه، مثل هر جمعه ای، مثل اخر هر هفته که من مسابقه قایق رونی داشتم تو چشمای ناز مامان حلقه بسته بود.

بغلش کردم و گونه اس و بوسیدم و گفتم: نگران نباش مامانم هوا عالییه اتفاقی نمی افته. حالا بیفته هم چی میشه مگه بعد با حالت شیطنت خاص خودم که میدونستم مامان و عصبانی میکنه گفتم: حالا مگه چی میشه یه نون کمتر چه بهتر.

با این حرفم مامان سر داد-رونیه-\_\_\_\_\_کا

من-اوکی باو

مامان هم یه لبخند زد که همین کافی بود منم اروم بشم. ماشین و از پارکینگ در اوردم و پیش به سوی اوا.

عشق ماشین داشتم این جنسیس و هم امسال بابا واسه تولدم خریده بود. همیشه گفت وقتای خالیم و با این جنسیس تو پیست رالی میگذرونم علاوه بر اون هر جمعه دیگه تو مسابقه قایق رونی بودم که بیشتر واسه رو کم کنی برگزار میکردیم.

بالاخره رسیدم دم در خونه یه میس انداختم که اوا اومد پایین.

یه مانتوی صورتی چرک با شلوار سرمه ای و شال سرمه ای سر کرده بود.

اوا-سلام هیچ معلوم کجایی تو؟ گازشو بگیر که دیر شده یادت نره ها امروز رو کم کنیه.

ببازیم بچه های یونی زنده ات نمیدارن رونیکا خانوم.

-اوهع بابا یواش تر اول صبحی و پاچه گیری؟

اوا هم برگشت و چنان چپ چپ نگاهم کرد و یه چشم غره وحشتناک با اون چشمای سبزه و رگه های عسلیش تحویلیم داد که واسه یه لحظه از به دنیا اودنم پشیمون شدم.

-خودم و خیس کردم باو حالا بیا و شلوار گیر بیار.

اوا- خخخ برو مزه نریز.

-احسانم میاد؟

اوا-من چه بدونم اقا داداش شماست از من که دختر داییش هستم میپرسی؟ گفت اگه بتونه کارای ثبت نامش و تموم کنه میاد.

دیگه تقریبا رسیده بودیم وقتی ماشین وارد منطقه شد بچه ها بلند شدن و منطقه از صدای دست و جیغ بچه ها با دیدن یه جنسیس قرمز که رنگش برا همه تو این منطقه و پیست رالی آشنا بود بلند شد.

اوا- او لا لا تیبت تو حلقم جیگر.

-خوشتیپی تو خون مون عزیزم داداشم و نمیبینی دخترا براش صف بستن دم در وردوی دانشگاه داداشم پاشنه ندازه.

اوا-بسه بسه خودت و با احسان مقایسه نکن.

بعد یه چشمک شیطنت امیز زد و گفت:اون یه چیزه دیگست.

-داشتیم اجی؟ حالا زنش نشدی اینطوری طرفداریش و میکنی دو ماه دیگه برین زیر یه سقف فکر کنم من و اصلا تو خونه تون راه نمیدین.

با این حرفم دو تایی زدیم زیر خنده.

اوا-اوه اوه اینجا چه خبره؟ رونیکا دقت کردی بازم رفتیم زیر ذربین؟

-اهوم دیدنم داره دیگه دو تا دختر ناز و مامانی با پرستز خاص دخترنشون که همیشه بازی رو به نفع خودشون تموم میکنن.

اوا-ببین تو رو خدا کل تماشاگرا بچه های عرازل دانشگاه مون هستن لاله رو نگا.

منم با یه حالت مغرورانه ساختگی ادامه دادم:خب دیگه هر چی باشه شرط بندی مسابقه رو من دیگه.

اوا-ویشششششش به قول خودت برا خودت تیتاپ باز کن خوبه حالا پایه موفقیتت منم که

راهنمای مسیرتم تو رو خدا رونیکا عین ادم قایق رونی کن دفعه قبل قلبم افتاد تو جورابم ۶ لیوان اب قند به خوردم دادن تا به هوش اومدم و از شوک در اودم.

-اوکی اخه دفعه قبل صدف نه گذاشته بود نه برداشته بود همه جا پخش کرده بود رونیکا روی قایقش تسلط ندازه منم مجبور شدم یهو کنترل کنم تا روش کم شه.

لباس ها رو پوشیدیم و قایق هامون و چک کردیم و همه رفتیم داخل اب و روی خط شروع با پرچم حرکت شروع کردیم.

همه اش تو کل مسیر خدا خدا می کردم که احسان بیاد.

اخه علاوه بر اینکه امروز روز مسابقه من بود روز تولد بابا هم بود و مامان قرار بود یه سورپرایز عالی و به یاد موندنی واسه بابا رقم بزنه.

تو همین فکر بودم که صدای اوا من و به خودش آورد.

اوا-خب دیگه این مسیره اخره این مسیر تموم بشه بردیم مسابقه رو.

-بیچاره فرشته و پرهام مجبورن ده دور حیاط دانشگاه و بین اون همه دختر و پسر کلاغ پر برن.

اوا با بهت و ترس بهم نگاه کرد و پرسید:رونیکا؟اخه تو چرا قبلش با من هماهنگ نمیکنی؟اگه الان ببازیم چی؟اخه کی روی این و داره ده دور حیاط دانشگاه و کلاغ پر بزنه آی تو روح رونیکا.

داشتیم به خط پایان این مسیر که برابر میشد با خط پایان مسابقه نزدیک میشدیم که اوا زود هول کرده سر داد:

هووووووووی(ببخشین بدلیل جو صمیمی بالا) رونیکا با از اون فکر نزنه تو سرت ها هوس نکنی روی صدف و کم کنی و من و به فنا و نیستی بکشی.

-اوکی باو.

مسابقه به نفع ما تموم شد پیاده شدم و کمک کردم اوا هم پیاده بشه بچه ها بازم بلند شدن و منطقه از صدای جیغ و دست پر شد.

سریع نگاهم و دوختم سمت فرشته و پرهام خیلی سعی کردم جلو خندم و بگیرم ولی نمیشد.

فرشته بیچاره که از حال رفته بود و دوستای جلفش داشتن جمعش میکردن پرهام و هم نگو زرد کرده بود.

اوا-میدونم به چی میخندی! عین داداشت مردم ازاری دیگه.

-میخواستن شرط نمیستن.

اوا-ولی حال کردم حال فرشته رو گرفتی دختره سرش یادته یه زمانی چطور به احسان گیر داده بود و احسان بهش پا نداد.پرهام و نگا زرد کرده طفلی.

تو بین اون همه صدا یه صدای آشنا که از بچگی با این اسم من و مخاطب خودش قرار میداد  
توجهم و جلب کرد.

صدا-سلام فسقلم.

یعنی خودشه؟ برگشتم و در کمال نا باوری احسان و پشت سرم دیدم.

-احسان داداش خودتی یا تخیله؟

اوا-بیچاره اجیت همین عقل نخودیشم از دست داد بیا همه خواهر شوهر دارن منم دارم.

-خفه بابا. خیلی نامردی اوا خانوم پس تو میدونستی که احسان میاد نه؟

اوا هم با یه لحن مسخره که هم اویخته با شیطنت بود هم بچگونه گفت: من چیزی نمو دونسم  
احسان ببین اجیت میخواد من و اخ کنه.

-از کی اینجایی؟

احسان-قبل از شروع مسابقه حتی قبل از اینکه شما با برسین اینجا.

-چرا خودی نشون ندادی نامرد؟

احسان با شیطنت: گفتم یهو من و میبینی نمی تونین خودتون و کنترل کنین محو جمال من  
میشین گند میزین به مسابقه.

-خودشیفته.

احسان-خو دیگه حالا ولم کن برم کمی هم با زخم اختلات کنم.

و یه چشمک شیطنت امیز به اوا تحویل داد.

اوا- با لحن خنده داری گفت: نه من هیچ حرفی ندارم تو الان حالت دست خودت نیس اون برق  
شیطنت و تو چشمات میشه از دو کیلومتری هم دید.

احسان هم با این حرفش یه اخم الکی کرد و گفت: باشه دیگه حالا همه شو جمع میکنم یه جا  
دوماه دیگه دارم برات جوجو.

با این حرف احسان لپای اوا گل انداخت.

-خیلی پر رویی بشر.

حالا یه دست احسان و من گرفتم و میکشم سمت خودم یه دست شو اوا گرفته میکشونه سمت خودش.

بین صدای غر غرای من با اوا و خنده های احسان صدای خنده یکی دیگه رو هم شنیدم که خیلی ضعیف بود.

چن لحظه فکر کردم شاید اشتباهی شنیدم ولی از ترس اینکه لابد یکی از بچه های دانشگاهست و سوتی خفنی داده باشم موهای تنم سیخ شد و سریع برگشتم پشتم و...

جلوی خودم یه پسر خوشتیپ با استیل بی عیب و نقص هیکل چهار شونه و قد بلند دیدم....

که به یه فراری سفید تکیه داده بود...

میشه گفت که تیپ مون تقریبا باهم دیگه ست بود...

یه شلوار لی مشکی با یه تی شرت سفید و شال گردنی مشکی تن کرده بود با کفش هاس اسپرت سفید....

تو این هین عینک افتابی پلیسیش و داد بالا سرش روی موهایش (چشما درویش رونیکا)....

از همه مهمتر رنگ چشماش، رنگ چشمامون هم رنگ بود درست عین هم...

عسلی با رگه های سبز زیتونی...

احسان-معرفی میکنم آرین رفیق فابریکم. آرین همسر ایندم اوا خانوم و خواهر فسقلم رونیکا جون.

آرین اومد جلو و-سلام از شنایی تون خوشوقتم.

من و اوا همزمان گفتیم-همچنین.

آرین خیلی سرد ادامه داد- تبریک میگم

اوا- ممنون.

-مثل اینکه تازه واردینا چون این مسابقات واسه رو کم کنه و کسی به کسی تبریک نمیگه.

احسان- آرین مدتی برای تخصصش ایتالیا بود حالا واسه اینکه یکم از دود و دم و شلوغی تهران دور باشه یه مدتی اومده کیش مهمون ما.

اوا- نظرتون چیه بریم یه دوری بزنیم.

احسان- اهوم بد فکری نیست رونیکا بریم اون موزه ای که اوندفعه میگفتی.

-والله من خودم که نرفتم بروبکس تعریفش و میکردن. اوکی بریم ببینیم. احسان ماشینت و نیاوردی نه؟

احسان- نه پارک کردم خونه با ماشین آرین اومدیم. مامان بهم گفت همه کارا رو ردیف کرده.

- ایول.

شما دخترا باهم برین من و آرین هم پشت سرتون میایم.

-اوکی بریم.

سوار ماشین شدیم و گازشو گرفتیم پیش به سوی موزه.

با اوا یه عالمه تو ماشین خل زدیم.

و بالاخره رسیدیم.

-رسیدیم مسافران دره انار لطفا پیاده شین.

پیاده شدیم و همزمان با پیاده شدن ما احسان و آرین هم رسیدن و پارک کردن و پیاده شدن.

میخواستیم داخل شیم که یهو دیدیم دم در ورودی نوشتن "ورود مجرد ها ممنوع"





نگهبان- فقط شما زن و شوهرین دیگه؟

احسان- چطور؟

نگهبان- ببخشینا ولی خیلی با فاصله قدم بر میدارین.

یه نگاه به خودمون کردم که دیدم من و اوا بغل همیم و آرین و احسان بغل هم و ما از اونا جلوتر زدیم.

مثلا مثلا ما زن و شوهر هستیما...

احسان- اها بعله اوا جان عزیزم.

اومد پیش اوا و دستش و انداخت دور کمر اوا و اون وچسبوند به خودش.

و بعد اشاره کرد به آرین و با چشماش من و نشون داد.

منم گیج به احسان و آرین نگاه کردم.

تو نگاه آرین تردید و میشد دید.

بعد خیلی ریلکس اومد کنارم و بازوش و حلقه کرد دور بازوم و فقط جوری که من بشنوم گفت-  
مجبوریم.

بالاخره اومدیم بیرون.

- فیض بردین اوا خانوم؟

اوا- والله داداشت که بیشتر فیض برد نه احسان؟

احسانم یه نگاه عاشقونه به اوا انداخت و گفت- صد در صد.

قرار شد بریم پیتزای فست فودی برگ.

و بعد از اونجا هم همه باهم رفتیم که واسه تولد بابا یه هدیه ای بخریم.

آرین پیاده نشد و ترجیح داد بمونه تو ماشین.

احسانم بهش اصرار نکرد.

من برا ددی گرام یه ادکلن پسند کردم و احسان هم یه ساعت مچی.

حالا ماچ و موج خداحافظی.

و پیش به سوی خانه.

رفتیم تو خونه خدا رو شکر هنوز بابا نیومده بود.

آماده شدیم و بعد از ۵ مین با صدای باز شدن در خونه من و احسان رفتیم کنار راه پله ها.

و مامان هم یه چمدون لباس بسته بود و گذاشته بود روی تخت البته فقط واسه بابا و خودش.

و برگه یک هفته مرخصی بابا رو گرفته بود و چسبونده بود به آیینه.

و خودشم نشسته بود روی تخت

قرار بود برن به اون کلبه ویلایی که ما اکثر سالگردا رو میریم اونجا.

بابا اومد داخل و طبق عادتش یه سلام داد وقتی دید جوابی نگرفت اومد بالا که مامان از اتاق اومد

بیرون و دستای بابا رو گرفت و برد اتاق.

و بابا وقتی یه چمدون لباس و دید برگه یک هفته مرخصی اش رو به مامان کرد و گفت- عزیزم من

چطوری میتونم سالهای سالها با این سورپرایز های غافلگیر کننده تو زنده بمونم....

و ما هم پارازیت شدیم وسط صحنه لاولی شون و احسان شروع کرد به فیلم برداری از صحنه

لاولی خانواده.

حالا نوبت بریدن کیک شد و بابایی کیکش و برید و شمع ۵۰ سالگیش و فوت کرد...

احسان-رونیکا یه تیکه از کیک ونگهدار ببرم واسه آراین...

-اوکی.

بعد از تموم شدن جشن مامان و بابا حرکت کردن به خارج از شهر سمت همون کلبه ویلایی.

و من و احسانم ترجیح دادیم که شام و بیرون بخوریم پس زنگیدم به اوا که آماده شو میایم دنبالت و احسانم زنگید به آرین.

رفتیم رستوران امپراطور و یه عالمه خل بازی در آوردیم و خندیدیم ولی آرین حتی یه نیم لبخندم نزد. (خاک تو سرت رونیکا نیم لبخند چه صیغه ای ایه)

منم که اصن یه وضعیه خدای خنده و روحیه...

بعد از غذا و کلی خل بازی بالاخره قصد رفتن کردیم...

اوا رو رسوندیم و آرین خودش با ماشین خودش رفت...

تو مسیر خونه بودیم که به احسان گفتم-دوستت کوه یخ.

این همه ما خندیدیم دریغ از نیم لبخند ویشششششششششششش.

احسان-سر به سرش نذاری یه وقت.

-چطور؟

احسان-این حرفا رو میزنم ولی جایی درز نکنه ها.

آرین حاصل یه شکست عشقیه.

دوست دخترش بهش خیانت کرده.

و الانم اون نسبت به همه دخترا بی احساس.

اگه هم اومده اینجا بخاطر دود و دم ته نبوده.

میخواه یه مدت تنها باشه تا بتونه خودش و دوباره پیدا کنه.

۱ سالی هس که اومده ایران و تواین یه سال با مریم آشنا شده بود...

خب دیگه خانوم فسقلم پیاده شو که رسیدیم.

پیاده شدم و لباسام و عوض کردم و دو فنجون نسکافه ریختم و رفتم پیش احسان که تو اتاقش بود.

-خب میگفتی؟

احسان-خب دیگه حالا برو بگیر بخواب فسقل خانوم.

-عه لوس نشو دیگه احسان داشتی راجب آرین میگفتی؟

احسان-من تا این حد میدونم.

با حالت مظلومی گفتم-احسان.

-باور کن جون رونیکا منم تا این حد میدونم. تو اگه خیلی کنجاوی و اگه جراتش و داری از خودش بپرس.

-جرات برا چی؟ از چیه اون غولتشن بی احساس باید بترسم؟ از اون هیکل چهارشونه و گنده اش که معلوم نی با چه کوفت و زهر ماری این شکلی شده. (خفه رونیکا تو که ته دلت یه چی دیگه میگه پ چرا داری زر اضافی میزنی دیروز که داشتی تو منطقه پسر مردم و میخوردی با اون چشات).

احسان-جای تو بودم این حرفا رو نمیزدم عزیزم. اگه منظورت استیلش استیل خودش راین ورزشکاره.

حالا هم برو بگیر بخواب بزار دادا جونتم کپه مرگش و بزاره و بخوابه.

-پ این دو تا فنجون قهوه رو چیکا کنم؟

احسان-خو خودت بخور.

یه نگاه به فنجونا کردم و جفت شونم سر کشیدم از اتاق احسان زدم بیرون پریدم W.C مسواک زدم و لباس خوابم و پوشیدم و رفتم تو تخت.

ولی دو فنجون قهوه کار خودش و کرده بود و من خواب به چشم نمیومدم. حالا نشمور کی بشمور

یه گوسفند دو گوسفند سه گوسفند... سی و چهار گوسفند سی و پن.. که بالاخره چشمم بسته شدن و رفتم...

صبح با صدای زنگ موبایلم از خواب بلند شدم. (چه عجب یه بار تو نگفتی پریدم رونیکا)

رفتم اروم جلوی در اتاق احسان در زدم ولی جواب نداد اروم در و باز کردم که دیدم این بشر هنوز خوابه معلوم نی چی تو خوابش میبینه که نیشش بازه. بعد از اینکه دست و صورتم و آب زدم و یه لیوان شیر خوردم.

سریع شروع کردم به جمع کردن کتابام و وسایلام یه مانتو کوتاه مدل چروک اب کاربنی و یه جین سرمه ای تن کردم و مقعنه سرمه ایم و سر کردم با کفش های عروسکی ابی کاربنیم. یه نگاه تو ایینه تمام قد به خودم کردم.

-عجب جیگری شدی رونیکا. بعد وجدانم بهم اخم کرد و ندا داد: خودشیفته که زد تو ذوقم.

ارایش لازم نبود صورتم خدا دادی نقاشی شده بود به خصوص چشمای عسلی درشت با رگه های سبز زیتونی حالت وحشی گربه ای فقط یه رژ صورتی خیلی ملایم زدم و یه یادداشت واسه احسان گذاشتم.

"سرت و بزار رو شونه هام خوابت بگیره دادا جا خالی میدم حالت بگیره من دیرم شده میرم بعدا میبینمت"

سوییچ و برداشتم و ماشین و از پارکینگ در اوردم که گازشو بگیر که رفتیم.

رسیدم دم در خونه دایی اینا.

یه میس انداختم که اوا اومد پایین و سوار ماشین شد.

اوا-سلام بدو که بریم امروز روز به یاد موندنیه.

-سلام اها منظورت اون کلاغ پر زدن فرشته و پرهام! خوبه حالا داشتی دیروز بهم درس زندگی میدادیا.

اوا-کاش میشد از اون درسا به آرینم میدادم.

-انقدر با داداش روانشناسم پریدی که واسه خودت یه پا روانشناس شدیا مثل اینکه با داداش من پریدن بهت ساخته ها کلک.

اوا-خفه بابا نه که واسه داداش جناب عالی نساخته.

-کی بود دیروز میگفت رونیکا خواهر شوهرم همین عقل نخودیشم از دست داده؟

اوا-کی؟ من؟

یدونه از اون نگاه های پ ن پ دار ها بهش کردم و ادامه دادم-پ ن پ عمه ام.

اوا-خو پ بگو عمه ام تعادل روانی نداره دیگه عین خودت بیار ببینمش یه روانشناسی باهاش داشته باشم.

-پر رو عمه خودت تعادل روانی نداره عین تو برو واسه عمه خودت مشاوره کن.

اوا-رونیکا یعنی خع\_\_\_\_\_اک تو سرت کنن عمه من که میشه مامان تو بچه.

اروم گوشه لبم و به دندون گرفتم و گفتم-خو باشه صبح اول صبحی سوتی نگیر.

-پیاده شین مادمازل رسیدیم.

رفتیم کلاس و تا قبل از شروع کلاس و اومدن استاد با بچه ها داشتیم راجب مسابقه دیروز

میحرفیدیم(چقدر الان صرف کردن اسون شده)

که با اومدن استاد ما م صحبت و تعطیل کردیم.

استاد در حال حضور غیاب بچه ها بود وقتی که رسید به اسم من گفت:خانوم راد شنیدم مثل

اینکه دیروز حسابی به قول امروزیا ترکوندینا.

تا خواستم بیام حرف بزنم اوا جفت پا با کفش پرید وسط حرفم و گفت-استاد شما چرا نمیاین؟

استاد-نه دخترم از سن من دیگه گذشته.

اوا-استاد حالا شما بیاین ما در خدمتیم.

من و اوا خیلی سعی کردیم کلاس و استاد و بیچونیم ولی نشد که نشد. یعنی این استاد از اون استادان نبود که بشه مخش و زد.

اوا- پوووووووف مغزم و خورد استاده اه اه. بعد مثل اینکه دنبال چیزی میگشت.

- گشتم نبود نگرد نیست.

اوا- کی؟

- شوتیا مگه دنبال پرهام و فرشته نیستی؟ نیستن.

اوا- پ کجان؟

- بی خی ترسیدن بعده یه مدتی پیداشون میشه تا اخر عمر که نمیشینن تو خونه تو فکر میکنی این فرشته تا اخر عمر میشینه خونه تا بترشه بشه؟ این پرهامم اگه یه روز با جی اف هاش و نبینه از این کادو های ژینگول میگولی نخره دخترا خونه رو رو سره پرهام و خانوادش خراب میکنن.

راستی یه خبر خفن عصر میریم خرید با احسان.

اوا- اخ جون ساعت چن؟

ساعتش و برات مسیج میکنم.

حالا پاشو بریم که انقدر این استاده مخم و خورده نای هیچ کاری رو ندارم.

رسیدم خونه و با تنی خسته با همنون لباسا به خواب رفتم وقتی بیدار شدم ساعت نزدیکای ۳ بود لباسام و در اوردم و یه تاپ نارنجی و شلوارک سفید پوشیدم و رفتم اتاق احسان سرک بکشم.

مثل همیشه تو فیس بوک بود.

سرم و داخل دراز کردم و گفتم- سلام برسون به اوا جون.

احسان- عه بیدار شدی ساعت ساعت خواب خانوم فسل مث اینکه حسابی خسته بودیا.



اومدم داخل و رو تخت احسان دراز کشیدم ساعدم و گذاشتم رو پیشونیم و ادامه دادم-اهوم حسابی استاده مخمون و خورد از زنت بپرس.

احسان-داره میگه یه ساعته که داره همینا رو تایپ میکنه مغزم و خورد.  
-حفته میرم نهار و آماده کنم.

رفتم و شروع کردم به درست کردن مواد لازانیا.

نهار کم کم آماده شده بود میز و چیدم و احسان و صدا زد.

با حالت مظلومانه ای که از من بعید بود گفتم.

-احسان؟

احسان-جانم؟ چت شد یهو گربه وحشی ما شد پیشی ملوس.

-امروز من و میبری خرید؟

بعد بدون اینکه منتظر جوابش باشم ادامه دادم اخه اخر این هفته تولده او است. اخه نه که خاله

اش از هلند آمده خیلی دلش میخواد تو تولدش خالش هم باشه.

احسان-اره بهم میگفت که تولدش و انداخته اخر این هفته. اوکی میریم.

بلند شدم ظرفا رو جمع کردم و گذاشتم کنار سینگ ظرف شویی.

احسان-بندازشون تو ماشین ظرف شویی.

-نوچ به قول مامان دو تا ظرف بیشتر نیس که واسه دو تا ظرف ماشین و روشن کنم؟

داشتم ظرفا رو میشستم که تصمیم گرفتم یه اهنگ بزارم اهنگ علی عبدالمالکی هی تو.

شدیدا تحت جو بالای اهنگ بودم.

با یه دستم حباب درست میکردم و با اون یکی هم لیوان و سرو ته کرده بودم و با هندس فری که

تو گوشم بود تحت جو بالای اهنگ قرار گرفته بودم.

لیوان و گرفته بودم جلو دهنم و همینوری داشتم خل بازی در میاوردم و الکی میخوندم برا خودم.

که یهو اهنگ قطع شد برگشتم دیدم احسان نرفته بالا و همینطوری بهم زول زده.

و با صدایی که تهش رگ خنده بود بهم گفت: یعنی رونیکا سوژه ای خفنا.

هیچی دیگه رنگم پرید شدم دیوار.

زود ظرفا رو شستم و رفتم بالا کمی با لب تاپ تو فیس گشت زدم و کمی هم وبگردی کردم که

احسان سر داد-رونیکا آماده شو بریم.

مانتوی عسلی خوش گلم و پوشیدم با جین شکلاتی و شال شکلاتی و کیف و کفش ست پاشنه

بلند بند بند عسلیم که بابا از پاریس خریده بود.

یه مداد عسلی رنگ هم به چشمام کشیدم و عینک افتابیم وهم زدم و رفتم پیش احسان.

-بریم.

قرار شد با جنسیس من بریم.

رفتیم دنبال اوا.

اوا هم یه مانتو اسپرت مشکی پوشیده بود با جین سفید و شال سفید و کیف و کفش اسپرت

مشکی.

داشتیم با اوا مشورت میکردیم که اول بریم کدوم پاساژ.

که احسان گفت-وای شما دخترا هم فقط از لباس و خرید حرف بزنین.وییشششششششش.

اوا-چیزی گفتم هانی؟

احسان- نه عزیزم ولی میخوام بگم که رونیکا دور بزن میریم دنبال آراین.

- آراین؟ اه اون دیگه چرا نکنه ایشونم میاد.

اوا-ایشونم میان چیه؟ واسه تولدم دعوت شده ها.



احسان و اوا باهم رفتن و آراین اومد سمت من.

آراین-ببخشین خانوم راد میخواستم برای اوا خانوم یه ادکلن بخرم میشه راهنماییم کنین.

منم موردی ندیدم و دنبالش راه افتادم.

رفتیم به اون مغازه ای که من اکثر ادکلانام و از اونجا میخرم.

چند تا ادکلن خواستم از اونایی که میدونستم اوا خوشش میاد.

-اوا از ادکلن خنک خیلی خوشش میاد یا خنک یا شیرین.

بعد یه ادکلن دادم دست آراین و پرسیدم نظرتون چیه؟

آراین هم رو به فروشنده کرد و بدون اینکه ادکل و بو کنه به فروشنده گفت همین و برمیداریم

لطفا بسته بندیش کنین.

و خیلی سرد ازم تشکر کرد.

اوا و احسان و دیدم که طبقه پایین پاساژ هستن و برامون دست تکون دادن که بیاین اینجا حالا

اون قسمتی بود که من عاشق ولخرجی کردنشم.

لباس خریدن.

بدون توجه به پشتم که آراین میاد یا نه

از پله های برقی به سمت پایین حرکت کردم که اوا با دستش به یه بوتیک اشاره میکرد که پشت

ویترین یه لباس شیک سفید بود.

یه دامن کوتاه جذب با یه تاپ سفید استین حلقه که پشتش کاملا باز بود و به شکل یه قلب بند

بند رفته بود.

اوا هم هی اشاره میکرد که یالا عجله کن.

اقا اومدم پله هارو خودم بیام پایین.دریغ از اینکه بند کفش پاشنه بلندم باز شده.

تا دوتا پله رو اومدم پایین پله سوم و که خواستم بیام بند کفشم رفت زیر پام و با فیس رفتم زمین

فکر کنم ۱۰.۱۵ پله رو با فیس رفته زمین.

تو اون هین فقط صدای آرین و شنیدم که محکم داد زد-مراقب باش رونیک..

و دیگه هیچی یادم نیومد.

وقتی بهوش اومدم کنار خودم اوا رو دیدم که نشسته بود کنارم احسانم تکیه داده بود به پنجره.

نگاهم افتاد به پام.

-به به گاوم دو قلو زاییده پام شکسته.

-هووووی من به هوش اومدم.

اوا-خعاک تو سرت کنم که بلد نیسی عین ادم راه بری.

-خیلی از روحیه ای که بهم میدی ممنون.

اوا-قابل نداشت.

احسان-دختر تو کشتی مارو بهتری؟ جاییت درد میکنه به جز پات؟

-نوچ خوبم ببینم اون لباس مجلسی شیک و خریدین یا نه؟

اوا-یعنی خعاک تو سرت کنم احسان این حالش خوب نیسا مثل اینکه اون سقوط ازادی که کردی  
یادت رفته.

فورا انداختیمت تو ماشین و اوردمت اینجا.

باید میدیدی آرین چطور رانندگی میکرد.

تو اون حین فقط صدای آرین و شنیدم که محکم داد زد:مراقب باش رونیک...

و دیگه هیچی یادم نیومد.

وقتی بهوش اومدم کنار خودم اوا رو دیدم که نشسته بود کنارم احسانم تکیه داده بود به پنجره.

نگاهم افتاد به پام.

-به به گاوم دو قلو زاییده پام شکسته.

-هووووی من به هوش اومدما.

اوا-خعاک تو سرت کنم که بلد نیسی عین ادم راه بری.

-خیلی از روحیه ای که بهم میدی ممنون.

اوا-قابل نداشت.

احسان-دختر تو کشتی مارو بهتری؟ جاییت درد میکنه به جز پات؟

-نوچ خوبم ببینم اون لباس مجلسی شیک و خریدین یا نه؟

اوا-یعنی خعاک تو سرت کنم احسان این حالش خوب نیسا مثل اینکه اون سقوط ازادی که کردی یادت رفته.

فورا انداختیمت تو ماشین و اوردیمت اینجا.

باید میدیدی آراین چطور رانندگی میکرد.

-وظیفه اش بوداصلا چرا ماشین من و دادین دست اون؟ چرا خوده احسان رانندگی نکرد؟

اوا-خله پسره چهار بار پشت سرهم قهرمان مسابقات رالی جهانی شده ها باورت نمیشه رانندگی اش از تو هم بهتره حالا چه برسه به احسان.

احسان-ببین منم میگم خیر سرم زن دارم.

اوا-ویششش باشه حالا تو ام.

-ای بسه دیگه مثلا من بیمارما کم رو مخ من فوتبال دستی بازی کنین.

اوا-بشین سره جات بابا دی تو با این پای گچ گرفه چولاقت از اسبم تند تر میری.

-یعنی اون تشبیه ات جفت پا تو حلقم.

صدای در اومد و پشت سر اون آرین داخل شد یه نگاه به من و پای گچ گرفتم انداخت مثل همیشه سرد ازم پرسید-بهترین؟

منم با سر تایید کردم.

ارین-احسان من میرم دیگه.

و سوییچ ماشینم و گذاشت روی یخچال کنار تخت.

احسان-شرمنده رفیق امروز فقط معطل ات کردیم.

ارین-نه این چه حرفیه رفیق واسه این موقع هاست دیگه کاری داشتی خبرم کن خداحافظ اوا خانوم.

به صدای دری که بسته شد پوزخند زدم و بیشش غولتشن منم که کشک.

رو به احسان کردم و گفتم-من امادم بریم.

احسان-کجا؟ هستی هنوز یه چند روزی اینجا باشی بهتره.

-احسان تو که بهتر از هرکسی میدونی من از محیط بیمارستان بدم میاد.

اومدم از سر جام پاشم که پام تیر کشیدو اخمام رفتن تو هم پس ساکت شدم و ناچار از اینکه باید چندروزی باشم اینجا دوباره دراز کشیدم.

احسان هم رفت خونه تا چیزایی که لازم داشتم برام بیاره.

این سه روز که بیمارستان بودم خیلی به سختی گذشت و من اوایل اصلا نمی تونستم با عصاهام راه برم.

تولد اوا هم بخاطر پای من یه مدتی افتاد عقب.

احسان-آماده این؟

-بریم.

حسابی سنگول بودم که بالاخره مرخص شدم و از این محیط خلاص.

این سه روز به اندازه سه قرن گذشت.

سوار ماشین شدم و در کمال ناباوری دیدم ارین پشت فرمون نشسته به خاطر تلافی اونروز بهش سلام ندادم.

کل طول مسیر ساکت بودم و ترجیحا خودم و با fruit ninja سرگرم کردم تا که رسیدیم خونه رفتم اتاقم وای که چقدر دلم برا این اتاق تنگ شده بود یاد حرفای استادمون افتادم که میگفت یه هنرمند قبل از هر چیزی باید محیطی که توش هست و فعالیت های روزانه اش و انجام میده مرتب و منظم باشه تخت خواب جای خوابیدن نه لم دادن و نوشتن میز تحریر از اسمش پیداست جای نوشتن نه خوردن با خودم گفتم خوبه حالا این استاده اتاق من و ندیده وگرنه سه ترم متوالی مشروطم میکرد.

اخه من روی تخت خوابم هم میخوابیدم هم میخوردم هم با لب تاپ کار میکردم و هم مینوشتم(!!!)

روی تخت خواب من هم میشد خورده های چیپس و پفک پیدا کرد هم اداس چسبیده به دشک هم جوهر مالیده شده به رو تختی کاغذای مچاله شده زیر دشک قاشق بستنی و ...

خوبه که مامان زیاد تو اتاقم سرک نمیکشه هر وقتم سر میزنه کمی غر میزنه سرم که تو بزرگ شدی ۲۰ سالته بچه نیستی که نمیدونم تو به کی رفتی؟ احسان با اینکه پسره اتاقش وسایلاش کتاباش همیشه مرتب لباسای بیرونش جدا از لباسای تو خونه ست ولی تو با شلوار لی هم میگیری میخوابی(!!!) احسان باید دختر میشد تو پسر خوش به حال زن احسان.

واقعا هم خوش به حال اوا هر از گاهی من از احسان میخواستم اتاقم و یه دستی بکشه.

(من و اوا بدلیل علاقه زیادی که به گرافیک و کارای هنری داریم رشته گرافیک و انتخاب کردیم.بعله بنده هنر دوست هستم)

لباسام و در اوردم و حوله تنی ام و برداشتم و به کمک اوا رفتم حموم.عادت داشتم هر روز قبل از اینکه برم یونی یه دوش بگیرم حالا چه برسه به اینکه سه روز اب به تنم نخورده باشه.

از حموم اومدم بیرون و رفتیم اتاق.



اوا-عجب حمومی بودا خدا دوباره نصیبمون کنه.

من با خنده-تو که اینطوری چشم هیز نبودی چت شد یهو زن داداش؟

اوا- از خان داداشت پپرس و با همون لحن خنده دار من گفت خواهر شوهر.

احسان در زد و سرش و دراز کرد داخل اتاق-با من بودین؟داشتین پشت سرم بلیط

میفروختین؟دختر خاله اینا اومدن گفتم حواستون جمع باشه یهو با این ریخت و قیافه و اداع

اصولا نپرین وسط سالن سوژه بشین.اوا خانوم حالا شما تا آخر این هفته مهمون مایین حسابی از

خجالتتون در میام.

و یه چشمک با شیطنت زد.

اوا هم کوسن تختم و برداشت و در حالی که پرت میکرد سمت احسان سر داد-احسان

ان.

احسانم زبونش و دراز کرد و باخنده زد بیرون از اتاق.

-حقی که زن و شوهر خول تشیف دارین.

یه تونیک سبز زیتونی تن کردم با جین همرنگش و شال خردلی رنگ و دمپایی های ابری تقریبا

خردلی رنگ.

وایسادم جلو ایینه به به.

اوا-به چی زول زدی تو اون ایینه که هیچی معلوم نیس.

راس میگه اوا رو ایینه قدیم با همه رژلبام از اول تا انتها ایینه نوشته بودم.

Love

Live for u

Best girl

Pretty girl

...Lus girl

عزیزم این خودش یه پا هنره...

با اوا رفتیم پیش مهمونا حالا سلام و علیک و خاله بمیره برات چرا پات اینطوری شده و از این حرفا که تو عیادت اینا زیاد میزنن..

از اینکه اوا انقدر مودب شده بود خندم گرفته بود نگاهم روی ارین که کنار احسان نشسته بود ثابت موند.

زیر لب گفتم-انگار این بشر خونه نداره زرت و زرت با ماست.

مار از پونه بدش میاد جلو در خونه اش سبز میشه.

عین هو برج زهرمار میمونه نمیدونم چرا وقتی با پسر خاله هام گرم میگرفتم حس میکردم داغ میکنه منم از حرص حسابی با پسر خاله هام گرم گرفتم که اخمای این بشر رفته رفته تو هم میرفت.

ارین بلند شد بره که همزمان با اون پسر خالم محمد پیشنهاد داد بریم حیاط یه نگاه به پام انداختم و یه نگاه به دختر خاله هام و پسر خاله هام.

شیما دختر خالم-کمکت میکنیم عزیزم.

بلند شدیم و رفتیم تا رسیدیم حیاط بچه ها من رو ول کردن .

اوا-خو دیگه خانومی یکمم خودت یه تکونی به خودت بده یادت رفته دکتتر چی گفته بهت.

-بابا دکتتر منظورش یه مدت دیگه بود بعد از معاینه نه بعد ۳ روز پاشم.

ولی اونا بی اعتنا به حرفم زدن جلو به سمت ته باغ.

در حالی که میخواستم خودم و به اونا برسونم سر دادم-نامردا یکمی یواش تر راه برین منم برسیم بهتون.

بعد اعصاب و بلند کردم بالای سرم و بلند تر از قبل سر دادم-هووووووووووووووووی روانپرشا صبر کنین.

که متوجه شدم ارین پشت سرم و داره رفع زحمت میکنه.

با اخم غلیظ بهم نگاه کرد خواستم یه پوز خند بهش تحویل بدم که چون کف دمپاییم لیز بود و یکی از اعصاهام و بالا سرم بلند کرده بودم نتونستم تعادل و حفظ کنم.

یا امامزاده بیژنچشمام و بسته بودم که یهو حس کردم جاییم درد نکرد.

همونطور که چشمام و بسته بودم زیر لب گفتم- یعنی الان مردم دیگه؟

فقط داغی دستای یه نفرو زیر شونه هام حس کردم سر بلند کردم و چشمام و باز کردم که با ارین فیس تو فیس شدم نوک دماغ هامون بهم خورد شالم افتاده بود روی سر شونه هام و موهام ریخته بودن بیرون و پخش شده بودن روی صورتم که نفس های داغ و اروم ارین اونا رو کنار زد حس کردم یه لحظه موهام و بو کرد نفس داغ و ارومش و به ارومی بیرون داد ولی زود به خودش اومد و کشید کنار و اروم با صدای گرفته گفت- بهتره بیشتر مراقب خودت باشی رونیکا. ببخشین خانوم راد.

و سریع رفت و با صدای بسته شدن در از شوک خارج شدم.

رونیکا؟؟؟ برای بار اولی بود که کامل شنیدم بهم گفت رونیکا.

بچه ها رو نگاه کردم که همینطوری بی حرکت داشتن نگام میکردن. فکشون چسبیده بود به زمین و چشما اندازه کاسه چهار نفره که نداریم.

همه شون باهم سر دادن-رونیکا!!

-زهر انار و رونیکا!! ا چشم درویش.

شیما دختر خالم-نکنه پسره چشمت و گرفته هان؟

اوا-چه عجب طلسم رونیکا خانوم شکست.

علیرضا پسر خالم-بد پسری نیستا

سعید-بابا همه اینا به کنار پسره تیپش و بگو. اگه دختر بودم مخش و میزدم.

شیما-اره یه جذبه خاصی داشت.

خودم هنوز تو شوک بودم.

-اه خفه بابا یه دقیقه خفه شین کسی نمیگه لالینا.

سر میز شام نشسته بودیم که احسان پرسید-رونیکا به نظرت هنوز به مامان و بابا راجب پات چیزی نگیم؟

-نه تا آخر هفته که چیزی نمونده نمیخوام برنامه شون بهمم بخوره.

اوا-رونیکا دانشگاه و چیکار میکنی؟

در حالی که داشتم نوشابه رو سر میکشیدم.

-همممممممم نمیدونم هنوز فکر اون و نکردم.

احسان-من که آخر این هفته باید برم هفته بعدی ترم جدید شروع میشه بابا هم که نمیتونه هر روز و هر ساعت شما ها رو بیره بیاره هر چی که باشه خودش کار داره نمیرسه.

پس میتونم از ارین بخوام که ببرتون.

به سرفه کردن افتادم داشتم خفه میشدم که سرم و بلند کردم و گفتم؟

-ارین؟ نه تو رو خدا احسان من حاضرم پیاده برم ولی با اون نرم.

احسان-چرا نه مشکلی پیش نیاد ارین پسر خوبیه مثل چشمام بهش اعتماد دارم در ضمن تنها که نیستی اوا هم همراحتون.

-موش تو سوراخ نمیرفت جارو به دمش میبست.

اوا-پس موش کوچولو زودتر شامت و بخور که میخوام بعدش بیارم یه دست پاسور بزنیم.

چاره ای نبود باید برای یه مدت کوتاهی تحملش میکردم. چون کارم پیشش گیر بود به نوعی.

وجدانم بهم میگفت-کوتاه؟ یک ماه مدت کوتاهی؟

بی خی رونیکا تا میتونی حرص پسر و در بیار بزار کم بیاره حالش گرفته شه.

این و گفتم و با روشن شدن این لامپ تو سرم غذا رو با اشتها خوردم.

احسان-میتونم از ارین بخوام ببرتون.

-ارین-نه تو رو خدا.

احسان-چرا نه؟ مشکلی پیش نیاد ارین پسر خوبیه مثل چشمام بهش اعتماد دارم.

در ضمن تنها که نیستی اوا هم همراهتون میاد.

-موش تو سوراخ نمیرفت جارو به دمش میبست.

اوا-پس موش کوچولو زود تر شامت و بخور که میخوام بعد از شام بیارم یه دست پاسور بزنیم.

چاره ای نبود باید برای یه مدت کوتاهی تحملش میکردم چون کارم پیشش گیر بود البته به نوعی.

کوتاه؟ یک ماه مدت کوتاهی؟؟؟ بی خی رونیکا تا میتونی حال پسر و رو بگیر بزار کم بیاره.

این و گفتم و با اشتها غذا رو خوردم.

شام و خوردیم و اوا و حسان میز و جمع کردن منم رفتم اشپزخونه پیش اونا تا تنها نشینم.

نشستم پشت میز و نگاهم به یه سبد گل رز سفید که یه تک شاخه گل قرمز وسطش بود جلب شد.

رفتم کنار سبد و بوش کردم.

احسان-قشنگن نه؟

-اهوم.

احسان-آرین آورده.

دوباره یه نگاه به سبد گل انداختم و نا خود اگاه لبخند زدم.

ولی وجدانم با یاد اوری اون صحنه تو حیاط جفت پا پرید تو ذوقم.

یکی دو دست پاسور زدیم کمی هم سه نفری تو فیس بوک بالا و پایین کردیم احسان هم از گچ پام عکس انداخت و گذاشت تو فیس بوکش.

نمیداشتم کسی رو گچ پام یادگاری بنویسه نمیخواستم گچ پام کثیف بشه چون حالا حالا ها باهم بود.

شب موقع خواب شد و با اوا احسان و انداختیم اتاق خودش و خودمون هم رفتیم اتاق من.

دست انداختم به گوشیم و یه اهنگ لایت گذاشتم و صداش و کم کردم.

با اوا شروع کردیم به پیچ پیچ کردن.

اوا-رونی کلاس نقاشی رو چیکار میکنی؟

فراموش کرده بودم فردا باید میرفتم آموزشگاه و کار تابلو رو تموم میکردم.

-نمیرم یعنی برای یه مدتی نمیرم.

اوا-میدونی دارم به چی فکر میکنم؟

-فکرت و خوندم ولی بی خی بزار کپه مرگمون و بزاریم.

اوا-اه رونی ضد نزن حال میده.

گوشی رو برداشتم و وصل شدم به شبکه رفتیم رو برنامه چت nim buzz صفحه لود شد و اومد بالا.

دوتا ای دی داشتم یکی به اسم پارسا ۱۸ یکی هم عسل ۱۷ با ای دی پارسا ۱۸ دخترا رو به اسم پسر اسکول میکردیم و با ای دی عسل ۱۷ پسرا رو خر میکردیم و نازمون و میکشیدن و التماس میکردن یکم دلبری کنیم.

ما هم تا صبح فقط به سادگی اونا میخندیدیم(چه بد جنس)

با پارسا ۱۸ رفتهم چتروم دخترا حدود بیست و سه تا صفحه خاص اونم همه شون ای دی دختر برام باز شد و ۱۵ تا در خواست ادد داشتم.

-بین اسم کدوم قشنگه: ماندانا، شالیا، هانا.. ..

نشستیم و همزمان با هشت تا دختر تو صفحه خاص چتیدیم تا ساعت سه اینا فقط تو رخت خواب خل زدیم و خندیدیم.

دیدم یواش یواش پلکام دارن سنگین میشن. گوشه رو انداختم زیر بالش و خوابیدیم.

نمیدونم چند مین گذشته بود که صدای نحس گوشیم بلند شد گوشه رو برداشتم و هرچی فحش تو این ۲۰ سال بلد بودم و به فکرم میومد نثار کسی که پشت خط بود کردم و در نهایت برگشتم گفتم- بنال؟

صدای جیغ انیتا گوشم و کر کرد.

انیتا- این چطور حرف زدن با یه دختر خانوم کاملا متشخصه؟

-نسبتا متشخص بفرما؟

انیتا- کاری که نداشتم دیدم نمیتونم بخوابم گفتم زنگ بزنم بیدارت کنم نمیتونم ببینم تو میتونی راحت بگیری بخوابی ولی من نمیتونم بخوابم.

- میدونستی خیلی خری؟ این موقع شب از اونجا زنگ زدی که اینا رو به من بگی؟

انیتا- همممممم هزار یکم فکر کنم اره. ولی اینجا صبحه ها.

-ای درد ای مرض ای درد بی درمون تا چند مین قبل اجی خلت نمیداشت کپه مرگمون و بزاریم حالا تو نذار.

انیتا- تا اینجا که زنگیدم گوشه رو بده یکمم با اون حرف بزنم.

اوا رو نگاه کردم خواب هفت پادشاه و میدید چند بار صداش کردم بیدار نشد گرم گرفت اذیتش کنم پایی که گچ گرفته بودم و انداختم رو پاش ولی پای خودم تیر کشید یه جیغ بنفش دم گوش اوا کشیدم که اوا هم ساکت نموند.





انیتا- از طرف من به همه سلام برسونین من برم دیگه چند مین دیگه جلسه شروع میشه بای.

گوشی رو قطع کردم و اینبار خاموشش کردم.

این چند شب خواب به چشمم نمیومد به خصوص شب اول که پام خیلی اذیت میکرد.

صبح بیدار شدم یه نگاه به ساعت کنار عسلی انداختم ساعت یازده بود پس بالش زیر پام کو؟

بعد نگاهم افتاد به اوا خانوم که بالش و بغل کرده بود. خاک تو سرم این دوماه دیگه بره خونه

شوهر چیکار میکنه؟

اوا رو بیدر کردم و خودم رفتم W.C خیلی با نمک شده بودم با چشمای پوف کرده و موهای ژولیده

و پای گچ گرفته تا زانو و یه پاچه شلوار کم رفته بود بالا و بند تا پم افتاده بود روی سونه ام یه اخم

کردم که با این ریختم با نمک تر شدم.

وجدانم بهم گفت- خعاک تو سرت تعادل روانی نداریا.

به اینکه داشتیم به خودم فحش میدادم خندم گرفته بود.

زود کارام و کردم و پریدم بیرون یه نگاه به اوا انداختم هنوز خواب بود نمیدونم اینروز چرا کرمم

گرفته بود این بشر و اذیت کنم به هزار و یک زحمت رفتم پایین حیاط چند مینی بود که داشتیم

همینطوری کنار باغچه قدم میزدیم.

-اه نیست لعنتی.

که یهو چشمم خورد بهش برداشتمش و انداختمش تو جعبه خالی ادامس.

خیلی ریلکس رفتم بالا اوا رو بیدار کردم و پاشود رفت W.C منم تو این فرصت عنکبوت و از جعبه

ادامس در اوردم و انداختم تو کیف ارایشی اوا.

میدونستم از یه عنکبوت به قد و قواره مورچه وحشت داره حالا چه برسه به اینکه اینجوری گنده

اس!

طبق پیش بینی قبلیم رفت سمت کیفش منم رفتم پیش احسان.

داشت با یه نفر پشت تلفن حرف میزد وقتی که من رسیدم اخرای مکالمه شون بود.

-سلام صبح بخیر.

-سلام جوجوی چولاق من صبح تو هم بخیر دیشب چتون بود؟

-هیچی باو انیتا زنگیده بود.

احسان-اوکی رونیکا باید زنگ بزnm مامان اینا دیگه برگردن خونه.

-چرا؟

احسان-ترم جدیدم یکی دو روز زود تر شروع میشه منم نمیتون...

وسط حرفاش بود که صدای جیغ اوا بلند شد فکر کنم ساختمون ریخت پایین.

اوا-رونیکا!! زنده ات نمیدارم.

نتونستم جلوی خندم و بگیرم بخصوص با این قیافه متعجب و نگران احسان شروع کردم به

قهقهه زدن.

احسان-چیکار کردی شیطون.

دوباره صدای اوا بلند شد- احسا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ان بدو بیا بگیرش.

احسان- کم این زن من و اذیت کن وروجک.

سر میز صبحونه شنگول نشسته بودم به قول دوستان جوجه م بو قلمون میخوند(عجب صیغه ای

پارسی را پاس بداریم ادبیات چقدر اسون شده ننه)

و همه اش اوا رو زیر نظر داشتم اونم با اخم غلیظ هی نگام میکرد منم هی چشمک و بوس

تحویلش میدادم که بالاخره لبخند زد.

-اهان حالا شدا.

اوا-خفه هنو باهات قهرم.ببینم اصلا مگه تو چولاق نیستی؟بشین سر جات دیگه عین توپ اینور اونور غل میخوری.

-کم حرص بخور عزیزم به جای حرص خوردن صبحونه ات و بخور جوش میزنیا.

اوا-رونیکا پا میشم میام جرت میدما.

احسان دخترا دخترای بابایی کم بحث کنین دارم میرم بیرون بچه های خوبی باشین براتون اینبات میخرما.

-احسان یه لحظه پاشو بیا اینجا.

احسان گیج و گنگ از صندلیش بلند شد و اومد سمت صندلی من دستام و قلاب کردم دور گردنش.

-احسان؟احسانی؟داداشی؟

احسان-فسقل خانوم یه نگاه به گوشای من بنداز؟ به نظرت از این درازتر میشن؟

-ببینم؟خو پس بعد سریع دنبال حرفم و گرفتم: برام توایلایت میخوری؟

احسانم چپ چپ نگام کرد و گفت-توایلایت؟

با حالت مظلوم گفتم اهوم.

احسان\_ببین گربه وحشی الان شد پیشی ملوس بچه جان اونا به سن تو نیس تو مثلا هنرمنده این جامعه ای ها اونا رو من باید ببینم که زن دارم نه تو فسقلی نه نمیشه.

و نوک دماغم و کشید.

-احسان خواهش کردم.

احسان-میدونستی قیافه ات غلط اندازه؟

احسان-ببینم چی میشه.

-احسا زیر نویس فارسی باشه ها.

احسان-آی روت و برم بشر.

اوا-ایول بزن لایک رو خوشم اومد.

-خاک زیر پاتیم اجی.

اوا-اسیر تم لوتی.

احسان یه لقمه دیگه گذاشت دهنش و آماده شد بره بیرون.

اوا هم میز و جمع کرد ومنم رفتم سر وقت tv.

به پیشنهاد اوا زنگ زدیم به احسان و ازش پرسورد فیس بوکش و گرفتیم.

اهل فیس بوک نبودم فقط یه بلاگ داشتم که هر از گاهی توش چرت و پرت مینوشتیم.

رفتیم و کمی فک و فامیل رو زیارت کردیم ماشالله همه فک و فامیل ریختن اینجا یا هم چتروم نیم باز.

یه نگاه به ادد لیستای احسان انداختیم که دیدیم بعله اقا ارین هم فیس بوکی هستن.

ازنت dc شدیم و کمی شطرنج بازی کردیم دلم تنیس میخواس ولی خو با این پای چولاق نمیشد تنیس بازی کرد

بعد از یک ساعت اینا احسان هم اومد فیلم و از دستش قاپیدیم و زدیم اتاق.

-بچه چشما درویش به سن تو نیست.

اوا-خفه بابا حالا خوبه ۵ روز من ازت بزرگترم نه تو.

وسطای فیلم بودیم که احسان پارازیت انداخت و اومد اتاق.

احسان-دختر مامان و بابا اومدن.

کامپیوتر و off کردیم و رفتیم پایین با صدای شاد سلام دادم.

-سلااااام.

احسان - بفرمایین دختر چولاقتون اومد.

بابا و مامان جفت نگاهاشون روی پای گچ گرفته من ثابت موند و طفلی ها خشک شون زده بود.

مامان - چه بلایی سرت اوده رونیکا.

- حالا برین لباساتون و در بیارین یکم بشینین خستگی تون در کنین حرف میزنیم باهم.

مامان و بابا بعد از اینکه حسابی جا افتادن (خاک تو سرم مگه حلیمن که بخوان جا بیفتن؟)

اومدن پایین و باهم نشستیم سر میز گرد و منم نشوندن رو صندلی داغ.

منم عین صدای ضبط شده جواب میدادم.

مامان نسیرین - ولی اصلا کار درستی نکردی که بهمون خبر ندادی اوا رو حسابی تو زحمت

انداختی.

تا اوا خواست لب باز کنه احسان جفت پا پرید وسط حرف نگفته اوا و در حالی که دستش سیب

بود و داشت سیب گاز میزد گفت:

احسان - عب نداره من قراره حسابی از خجالتشون در پیام مگه نه اوا خانوم؟

اوا هم با چشم و ابرو به جمع اشاره کرد و سر داد - احسان.

بابا - پسر کم این دختر من و اذیت کن بیا عروسم بیا بشین کنار خودم میدونم تو این چند روز

عذاب قبر کشیدی از دست این جفت بچه های نا خلف من.

اوا هم کم نیارود و دور از چشم مامان و بابا یه زبون خوشگل برا احسان در آورد.

احسانم پر رو تر از این حرفا بود که بخواد کم بیاره.

احسان - دوماه دیگه فقط دو ماه دیگه جو جو اگه تونستی بازم زبون در ار.

با این حرفش یه نیشخند به اوا تحویل داد و نیشخند اوا رو لبش ماسید.

بعد از شام جد در جد فک و فامیل ریختن خونه عیادت من.

با حرص یه سقلمه محکم زدم به احسان.

احسان - ای چته روانی؟

-اینا کی میخوان برن: دی من خوابم میاد در ضمن حوصله اخم و تخم دوست جناب عالی رو ندارم.

احسان - باشه کوچولو کم طاقت کمی صبر کن میرن الان.

نزدیکای ساعت ۱۲ شب بود که مهمونا بالاخره رفع زحمت کردن. حالا میترسیدم شب و هم همینجا جا بندازن بمونن.

منم با تنی خسته به رخت خواب رفتم تا پلکام و روهم گذاشتم خوابم برد.

صبح با صدای زنگ **good morning** بیدار شدم.

ای مرده شورت و ببرن حالا چی میشد ۵ مین دیگه میخوابیدم؟

وجدانم بهم ندا داد: هی رونیکا تو که اینطوری نبودى تنبل شدیا.

اومدم از تخت بیام پایین که حس کردم یه چیزی رو له کردم و صدای خورد شدنش و شنیدم.

پام و بلند کردم و دیدم همون سی دی توایلاйте که دیروز تا نصفه دیدیم و نشد کامل ببینم.

-ای مرده شور تو رو هم ببرن من از دستت راحت شم چقدر احسان و التماس کردم برام بخره حالا ببین چیشد دیگه اشکم در اومده بود.

دو سه تا هم فحش +۱۸ نثار وجدانم کردم که لال شد.

اصلا حس هیچ کاری رو نداشتم با بی حوصلگی خرت و پرتام و جمع کردم انداختم تو کوله مشکیم مانتوی فیروزه ای با طرح های مشکی رو با جین مشکی و مقنعه مشکی تن کردم یه لیوان شیر خوردم و رفتم حیاط رو پله ها نشسته بودم و بند کتونیم و میبستم که صدای بوق ماشین و شنیدم.

اروم از پله ها اومدم پایین همون فراری سفید خوجل.

سرد سلام دادم و سرگرم اویز مایلیم بودم اونم مثل من خیلی سرد جواب داد.

اوا رو هم سوار کردیم مثل اینکه اونم حال خوشی نداشت یا هنو یخ مون اب نشده بود

رسیدیم و اوا کمک کرد پیاده شم داشتیم میرفتیم سمت

در وردی که حامد همکلاسیم که چند بار بهم ابراز علاقه کرده بود

و پیش خاستگاری داده بود جلومون سبز شد

اومد بهمون کمک کنه خواست زیر شونه هام و بگیره

که نمیدونم ارین با چه سرعتی خودش و رسوند...

داشتیم میرفتیم سمت در وردی که حامد یکی از همکلاسیام که چندین بار بهم ابراز علاقه کرده

بود و پیش خاستگاری داده بود جلومون سبز شد حامد از اون پسرای شیطون دانشگاه بود ...

خواست بهمون کمک کنه تا اومد زیر شونه هام و بگیره که نمیدونم ارین با چه سرعتی خودش و

رسوند کنار من و دست حامد و پس زد و با اخم غلیظی بهش نگاه کرد...

از این حرکتش شوک زده شدم اوا هم مات و مبهوت مونده بود تا که ارین رو کرد سمت اوا و بهش

گفت:

ارین-اوا خانوم نمیخواهین کمک کنین؟

وارد دانشگاه شدیم چشمای همه به خصوص اون دخترای جلف که سر دسته شون ریما بود شده

بود دستگاه اسکن هی از بالا به پایین و پایین به بالا(تشبیه ات جفت پا تو حلقم رونیکا) ارین و بر

اندازش میکردن ویه طوره خریدارانه ای بهش نگاه میکردن که من حالم بهم خورد چه برسه با

ارین...

ارین پسری بود که همه دخترا حاضر بودن ۲۴ ساعته در اختیارش باشن تا که ارین فقط ۵ دقیقه ۵

دقیقه بهشون پا بده یا جواب سلام شون رو بده...

عین من که همه پسرا حاضر بودن ۲۴ ساعته در اختیارم باشن تا فقط یکم براشون دلبری کنم...

دختری نبودم که بخوام رو کسی دست بزارم و کسی پسم بزنه..  
 عین ارین پسری نبود که رو دختری دست بزاره و دختره پشش بزنه...  
 دنیای شیطننت بودم عین ارین که میشد برق شیطننت و از دو کیلومتری هم تو چشمام دید...  
 مغرور بودم و اجتماعی ولی اگه از کسی رفتار ناشایسته ای میدیدم برخوردم عوض میشد...  
 با پسرا گرم میگرفتم ولی نه با هر پسری تنها بهانم این بود که از کسی رفتار ناشایسته ای ببینم  
 به قول دوستان خشم ازدها وارد میشود...  
 از اینکه ارین اونطوری من و بغل گرفته بود یه لحظه حس کردم داره ازم استفاده میشه(اوه حسست  
 تو حلقم)  
 فکر کنم میدونست دارم به چی فکر میکنم و چه حسی دارم چون برگشت و با پوزخند گفت:  
 ارین- فکر نکن عاشق چشم و ابروتم که اینطوری انداختمت تو بغلم اونقدری برام ریخته که بهت  
 فکر نکنم فقط خوش ندارم دست غریبه ای بهت بخوره چون دستم امانتی چون نسبت بهت در  
 قبال رفیقم احساس مسولیت میکنم خانوم کوچولو نه بیشتر نه کمتر امیدوارم مطلب و گرفته  
 باشی.  
 بشر بووووووق فکر کرده کیه فکر کرده منم از اون دخترای ایکبیری هم که قلبم براش تالاپ  
 تولوپ کنه؟؟؟  
 ترجیح دادم ساکت باشم و وقتی قشنگ موقعیتش فراهم شد لهش کنم....  
 من و تا کلاس برد و گذاشتم رو صندلی...  
 کلاسی که همیشه پر بود از سر و صدای جروبحت دختر پسرا تو اوج سکوت بود...  
 و همه نگاهها روی من و ارین ثابت مونده بود کسی پلک نمیزد...  
 اره همین الان وقتشه رونیکا...  
 برگشتم و با صدای خیلی معمولی صداس کردم...



-ارین؟

برگشت سمتم.

-یه تل ابرومو دادم بالا و با حالت مغرورانه ای پرسیدم:

-نمیخواهی بپرسی کی کلاس تعطیل میشه؟

با پوخذ گفت:

ارین-شماره مو وارد کن همه جوهر شماره خواستن دیده بودم الا این مدلی.

با این حرفش که شماره مو وارد کن همه دخترا گوشه هاشون و در آوردن...

مثل خودش پوزخند زدم و گفتم:

-خوش ندارم شماره تل یه پسر غریبه تو گوشیم بیفته..

- اگه بخوای اگه وقتت برات طلاست میتونی تلم و از داداش احسان بگیری یا هم میتونی از الان بشینی اینجا تا وقتی که کلاس تعطیل بشه و زیر پات علف سبز بهشه که هیچ و گلم بده...

ادامه دادم-خب میدونی من دستت امانتم هر چی باشه نسبت به من در قبال رفیقت احساس مسولیت میکنی درست نیست زیاد من و معطل کنی وقتم و بگیری فکر نکن مثل بقیه دخترا هلاک تیپ و قیافه و اون فراری که زیر پات انداختی هسم نه بچه ژینگول برا من اونقدری نازکش ریخته که بهت محل سگم ندم روشن شده؟ ممنون از تایمی که در اختیارم گذاشتی حالا دیگه مرخصی.

چشمای ارین از عصبانیت به عسلی تیره و خمار تغیر کرده بود که نمیتونستی فقط یه رگه زیتونی توش پیدا کنی.

ارین-ببین خانوم کوچولو هنوز خیلی بچه ای بخوای به پرو بالم بیچی...

الان تو بی که داری میخندی یه روزم نوبت من میشه که به حال تو بخندم...

-بچرخ تا بچرخیم عمو یادگار.

بچه های کلاس همه تو شوک بودن ارین بدون هیچ حرفی از کلاس خارج شد تو پوست خودم  
نمیگنجیدم از اینکه اینطوری حرصش و درآورده بودم...

بعد از چند ساعتی یه شماره ناشناسی بهم اس داد:

ناشناس- ساعت چند پیام دنبالت؟

گرفتم که ارینه شماره اش و به اسم هرکول save کردم...

ساعت سه اینا کلاس تعطیل میشد واسه اینکه کمی معطلش کرده باشم اس دادم ساعت یک.

ساعت سه با هزار تا اداع و اصول با دختر پسر از کلاس زدیم بیرون...

اینبار حامد اومد کمک و تا دم در ماسین همراهیم کرد...

ریلکس سوار شدم و رو به حامد گفتم- دستت درد نکنه حامد جون اونم ک ازم انتظار همچین

جوابی رو نداشت خیلی صمیمی گفت: خواهش میکنم عزیزم.

ارین حسابی عصبی بود ساکت بود و هچی نمیگفت یه نگاه بهش کردم دیدم هیچی از اون لب

نمونده...

کارد میزدی به جای خورش اب پرتغال خونی در میومد...

اوا اروم دم گوشم گفت:

اوا- اوه اوه خدا بخیر بگذرونه مراقب خودت باش فلن.

در و بستم و گفتم میتوین حرکت کنی.

و یه لبخند پیروز مندانه ای گوشه لبم نشست.

ی ه نگاه به زیر پاش انداختم و گفتم اوه اوه گلارو ببین.

ارین هم زیر چشمی یه نگاه به زیر پاش انداخت که من از خنده منفجر شدم.

واقعا که بچه گلای سبز دشه زیر پات و میگم بسه حالا هیچی از اون لب نموند. کم حرص بخور

عمو یادگار کچل میشیا.

با حالت تمسخر امیزی جواب داد چیه لابد وقتی این استیل و میبینی میترسی نتونی خودت و کنترل کنی و بریزی روم هان؟

ساکت بودم خدایا این دیگه کیه یه گونه عجیب نشناخته قربون عظمتت خدا این و افریدی تا روی من و کم کنی؟

ادامه داد:

ارین-چیه ساکتی خانوم کوچولو.میخوای کاری کنم زبونت باز شه؟ فکر نکنم بدت بیادا هان؟ میدونستی خیلی وحشی تشیف داری؟

میخوای رامت کنم؟

تمام نفرت مو ریختم تو نگام و با چشمایی که از عصبانیت شده بودن عسلی تیره و وحشتی تر از قبل با تمسخر بهش گفتم:هه میدونی به نظر من نامزده ات هر کاری که بات کرده حقت بوده رنگش پرید سرعت ماشین کم شد

ادامه دادم تو لیاقتت همی...

حس کردم که صورتم سوخت چشمام و باز کردم دیدم چشماش و بست و دستش و مشت کرد کوبید رو فرمون ماشینش رو کرد سمت مخالف من...

از ماشین پیاده شدم...

پیاده شدم و راه افتادم اما به کجا؟ نمیدونستم فقط میخواستم تنها باشم هر چی که هس اون این حق رو نداشت که بهم سیلی بزنه.مهم نبود مردم تو خیابون چجوری نگام میکردن یا چی راجبم میگفتن من احتیاج داشتم تنها باشم.اشکام همینطوری روی گونه هام سر میخوردن.

هوا دیگه سرد شده بود و تاریک.

وقتی به خودم اومدم ساعت نه و نیم شب شده بود...

نمیدونستم کجام مسیرم و گم کرده بودم ترسیده بودم بازم قدم برداشتم عین خل و چلاهی قدم برمیداشتم و میرفتم ولی نمیدونم به کجا.

تا که رسیدم به یه کوچه بن بست و تاریک که گمون کنم یه پرنده حتی سالی یه بار هم اونورا پر نمیزد.

نشستم و تکیه دادم به دیوار زانو هام و بغل گرفتم و گریه رو دوباره سر دادم.

تا که یهو حس کردم یکی دوتا بازو هام و محکم گرفت و بلندم کرد و چسبوند به بیخ دیوار. بوی دهنش حاله و بهم میزد.

مرد-سلام دختر خوشگله اینجا تنهایی نمیترسی؟ میخوای بریم خونه من؟ یه شب با من باش قول میدم بت خوش میگذره ها.

با صدای لرزونی گفتم:

-گم شو برو کنار اشغال عوضی.

فکر کن رونیکا فکر کن تو پنج سال نینجتسو کار کردی این همه دست و پات شکسته فقط واسه این موقع ها نه اینکه برگردی فحش بدی استفاده کن از صلاح خودت استفاده کن.

شصتم و محکم فشار دادم به نقطه عصبی گردنش که باعث شد تعادل خودش و از دست بده و بخوره زمین.

اومدم پا به فرار بزارم که پام و کشید و محکم خوردم زمین پای شکستم بد جوری تیر کشید اخ از وجودم در اومد.

چاقویی رو از جیبش در آورد تیغ چاقو برق میزد. مرد-گفتم که اگه ساکت باشی قول میدم شب خوبی رو باهم داشته باشیم.

اروم کلید و از تو جیبم در اوردم و تو یه حرکت انی گذاشتم لای ناخنش و فشار دادم.

چاقو رو انداخت زمین اومدم بلند شم که مانتوم و کشید و افتادم روش.

مرد-مثل اینکه نفهمیدی چی گفتم.

چشمام و بسته بودم و فقط جیغ میزدم حسابی کم آورده بود زورم بهش نمیرسید همینطوری  
اشک میریختم و فقط ارین و صدا میزدم نمیدونم چرا اون ولی فقط اون و صدا میزدم.

اینبار صدای اه و ناله اون مرده رو شنیدم اروم چشمام و باز کردم که دیدم یکی یقه مرد رو گرفته  
و چسبونده به بیخ دیوار و هی لگده که نثارش میکنه.

اره این ارین بود صدای غرنده اش و از دندونای بهم قفل شده شا شنیدم.

ارین-چیکار به کار دختر مردم داری کثافت؟

وقتی که تا سر حد مرگ اون مرده رو کتک زد اومد سر وقت من که فقط گریه میکردم یه نگاه  
بهم انداخت و با لحن صدای نسبتا نرم و ارومی گفت:

ارین-چیه نکنه منتظری پیام بغلت کنم و ببرمت تو ماشین؟

بلند شدم و بدون توجه به ارین راه افتادم سمت ماشین و زیر لب فقط فحشش دادم.

ارین خیلی نرم خندید و گفت:

-میخوای دو سه تا فحش من یادت بدم یه وقت کم میاریا.

خدا این بشر دیگه کیه پوف.

نگام افتاد به کوله پشتیم که تو ماشین جا گذاشته بودمش.

گوشیم و چک کردم میتونستم حدس بزنم چقدر بابا و مامان نگرانم شدن.

ولی دریغ از یک تماس!!!

ارین ماشین و جلوی اپارتمانش پارک کرد.

پیاده نشدم ولی ارین سریع پیاده شد دید نه انگار من قصد پیاده شدن ندارم.

سرش و از پنجره ماشین داخل کرد و گفت:

ارین-نکنه مادمازل منتظرن براشون فرش قرمز پهن کنم؟

منم برگشتم و با تمسخر گفتم:

-نخیر منتظرم حیف نونم کولم کنن.

ارین که انتظار همچین جواب سر بالایی رو نداشت گفت:

ارین-نه مطمئن شدم که حالت خوبه چون هنوز اون زبون ۱۵ متری ات و داری.

بابات چند بار زنگ زد جواب ندادم نمیخواستم نگران شون کنم واسه همین تل ات و برداشتم و

اس دادم که یکی از همکلاسی های شهرستانیم حالش بد شده با کمک آقای اسایش اوردیمش

بیمارستان به احتمال زیاد شب و میمونم اینجا پیش همکلاسیم تا تنها نباشه.

حالا هم پیاده شو.

-کجا؟

ارین-میخواوی با این رنگ پریده ات بری خونه تون؟

-پ ن پ انتظار داری پیام خونه تو؟

ارین نرم خندید و گفت:

ارین-چیه میترسی؟

-از یه هیولا باید ترسید نه؟

ارین یه اخم کرد و دوباره سوار ماشین شد.

منم دیگه ازش سوال نپرسیدم تا جلوی یه بیمارستان پارک کرد.

پیاده شد اینبار کمک کرد تا پیاده شم...

وقتی داخل شدیم کل پرسنل بهش سلام کردن.

یه آقای اومد سمتش و گفت:خدا بد نده ارین چی شده؟

بعد به من نگاهی کرد و خیلی مودبانه سلام کرد.

ارین رو کرد سمت من و گفت: معرفی میکنم همکارم عرفان.

منم عین خودش خیلی مودبانه سلام دادم.

ارین با خنده رو کرد سمت عرفان و گفت: چه عجب عرفان زنت گذاشت یه بارم شیفت شب ان باشی.

شایان-نه داداش به این سادگیا هم نبود کلی ناز کشیدم بزاره یه بار شیفت شب ان باشم.

اون به کنار خانوم رسولی هم زنگ زد گفت یه بیمار اورژانسی هس لازم که خودم و برسونم بیمارستان

دیگه نازی خانومم مانعم نشدن.

خانوم نسبتتا با سن و سالی اومد سمت ما.

خانوم-اقای دکتر ارجمند

دکتر ارجمند دکتر پرهام کارتون دارن جواب ازمایشا رو میخواستن.

که نگاه افتاد به ارین.

خانوم-سلام آقای دکتر خدا بد نده اتفاقی افتاده.

ارین-سلام نه چیزه خاصی نیست شما بفرمایین من بعدا میام.

ارین من و به اتاقی راهنمایی کرد که جلو در تابلوی کوچیکی بود ک توجهم و جلب کرد.

دکتر ارین اسایش جراح و متخصص قلب و عروق.

یه نگاه بهش انداختم که از چشمش دور نمود و با حالت خاصی گفت:

ارین-چیه بهمه نمیاد؟

-نه نمیاد تا حالا دکتری با این همه شیطنت ندیده بودم.

ارین-عه پس حالا قشنگ ببینین بزار بریم اتاق عملا بهت نشون میدم.

میدونستم این حرفا رو میزنه فقط من و عصبانی کنه.

منم غر میزدم که چرا من و اوردی اینجا من از محیط بیمارستان بدم میاد.

ارینم خیلی ریلکس گفت: بردمت خونه خودت نخواستی پیاده شی حالا هم کم نق بزن و برو رو سایلنت که حسابی بات کار دارم.

اب دهنم و قورت دادم و داخل اتاق شدم.

لامصب نقطه ضعفم و پیدا کرده بود اره روح خودت کم نمیارم.

اتاقش چیدمان قشنگ و مرتبی داشت که باعث میشد به ادم احساس آرامش دست بده.

روی میزش یه لب تاپ بود و دو سه تا قاب عکس یکی از قاب عکسا عکس تکی ارین بود توی عکس دو تا از دکمه های پیرهن سفیدش و باز کرده بود که نصف استیلش تو چشم بود در حالی که سرش رو انداخته بود پایین و به سمت راست نگاه میکرد دستش و گذاشت بود تو جیب شلوار مشکی کتان و به یه دیوار تکیه داده بود.

عکس بعدی عکس خانوم بسیار خوش سیمایی بود با پوست سفید چشمای سبز که مهربونی توش موج میزد در اغوش یک مرد با موهای جو گندمی و رنگ چشمای عسلی که عین چشمای اون خانوم مهربونی توش موج میزد و یه پسر خود شیفته با چشمای عسلی خمار و رگه های سبز زیتونی هر دوی اونا رو در اغوش گرفته بود ولی برعکس پدر و مادرش توی چشماش فقط شیطنت موج میزد و پرستژ مردونه ای که مغرور تر از قبل نشونش میداد.

ارین-بسه سیر نشدی انقدر دید زدی؟ برو بگیر رو تخت دراز بکش بیام.

برگشتم و با ترس نگاهش کردم نمیدونم چی تو اون چشم دید که منفجر شد از خنده.

ارین-یکم مثبت فکر کن بچه. دارم میرم برات سرم بیارم وصل کنم فشارت افتاده شدی عینهو میت ها.

رنگ به روت نداری.

سرخ شدم از خجالت.



ارین رفت و منم رفتم اروم دراز کشیدم رو تخت وای که چقدر خسته بودم.  
 بعد از چن مین با سوزش رو دستم چشمام و باز کردم که دیدم ارین سرم و وصل کرده.  
 ارین-هیس هیچی نگو بخواب.  
 چشمام و بستم و خوابیدم.  
 بسم..این چرا اینطوری مهربون شده بود!  
 صبح وقتی بیدار شدم دیدم که ارین صندلی رو گذاشته رو به روی تخت من و به حالت نشسته  
 خوابش برده.  
 صدای در زدن اومد.  
 تق تق.  
 سریع چشمام و بستم.  
 ارین سریع بلند شد و با کلافگی در و باز کرد و مثل اینکه یکی از پرسنل ها بود.  
 دوباره در اتاق بسته شد.  
 صدای قدم های ارین و شنیدم که میومد سمت من.  
 مثل اینکه یه نگاه به جای انگشتاش روی صورتم انداخته باشه چون برگشت و خیلی اروم گفت:  
 -چیکار کردی ارین بشکنه دستت.  
 نفسش و با صدا داد بیرون.  
 دوباره صدای در اومد مثل اینکه عرفان پشت در بود.  
 ارین در و باز کرد و عرفان اومد تو.  
 عرفان-هی رفیق نگفته بودی نامزد کردی.  
 ارین-نامزد؟ نامزد کجا بود بابا.

عرفان- پ این کیه اوردیش اینجا؟

ارین- این کیه چیه دیگه. این نه ایشون.

حالا هم برو بعدا حرف میزنیم بزار راحت بخوابه.

کمی الکی اینور اونور شدم و اروم چشمام و باز کردم.

سرم دستم نبود یعنی تا دو ساعت اینا بیدار مونده بود تا سرم من تموم بشه و بخوابه؟

وجدانم گفتم: خفه رونیکا کارش اینه دیگه.

ارین- بهتری؟

-اهوم.

بدون هیچ حرفی رفت بیرون و بعد از چن مین با یه سینی اومد تو اتاق.

ارین- بیا بیا صبحونه ات و بخور که بعدش میریم یه جایی.

-میل ندارم.

ارین- ببین دختر کوچولو من بلد نیستم ناز بکشم خوش ندارم یه حرف و چند بار بزنم شیر فهم

شدی؟

پاکت کوچولوی شیری که بود و سر کشیدم و آماده شدم زدیم بیرون طول مسیر ساکت بودیم تا

که ارین ماشین و جلو یه کافی شاپ پارک کرد.

پیاده شدیم.

رفتیم و خلوت ترین میز انتهای سالن نشستیم.

گارسون اومد و ارین یه فنجون قهوه تلخ سفارش داد منم به تبعیت از اون سفارش و دادم.

ارین بدون هیچ مقدمه ای شروع کرد.

ارین-اسمش مریم بود دوست دخترم نبود نامزد بودیم بعد از چن سالی که برا تخصصم ایتالیا بودم و به ایران برگشته بودم باهاش آشنا شدم چهره اش یه دختر پاک،معصوم و نجیبی رو جلوه میداد.

عقلم به چشمم بود.

باهاش نامزد کردم.

روز ولنتاین شد مریم خیلی ریلکس اومد رستورانی که باهم قرار گذاشته بودیم.

یه جعبه با بسته بندی شیک بهم هدیه داد شام و نموند گفت باید بره حال مامان بزرگش زیاد خوب نیست باید بره یه سری بهش بزنه.

با عجله رف بسته رو باز کردم.

یه خرس پشمالوی ناز.

نگاهم افتاد به ته جعبه که یه نامه توش بود.

نامه رو برداشتم و خوندم.

از این نامه های عاشقونه یه پسر واسه دوست دخترش.

آخر نامه امضا شده بود.

از طرف پیمان.

ماشین و برداشتم و مستقیم رفتم دم در خونه مریم اینا.

میخواستم پیاده شم که مریم از خونه اومد بیرون تصمیم گرفتم ببینم واقعا کجا میره.

با ماشین دنبالش کردم.

تا که رسید کنار خیابون و سوار یه ماشین از این شاسی بلندا شد.

ماشین و تعقیب کردم تمام این مدت که تعقیبشون میکردم نمیخواستم باور کنم همه اینا واقعیت داره.

ماشین جلو به خونه پارک شد ولی این خونه خونه مامان بزرگ مریم نبود.

کوچه پر شده بود از صدای قهقهه مریم و اون پسره.

صدای با ناز و عشوه مریم که هی پیمان پیمان میکرد.

با آوردن سفارشامون ارین صحبت و قطع کرد.

دوباره ادامه داد: فکر کنم خودت بقیه ماجرا رو تا تهش بخونی.

اسمش وارد شناسنامه م نشده بود یه صیغه محرمیت کوتاه مدت خونده بودیم.

به مریم گفتم برو، برو که اگه ازت پرسیدن چی شده بگو پسره عیب و ایراد داشت نمیشد باهاش ساخت.

برو که مال من با تو تموم شده.

میشد تو چشمای ارین رنجش و دید.

پس اینبار من شروع کردم.

-ببخشین اگه اونروز تو ماشین اونطوری حرف زدم.

ارین-نه تو ببخشین که من کنترلم و از دست دادم.

بعد از اون ماجرا ها.

رابطم کم کم با ارین بهتر از قبل شده بود یه چیزی فراتر از مایه های دوست.

کم تر باهم کل کل میکردیم و یا تو ذوق هم میزدیم.

احسان هم این و حس میکرد و همینطور اوا.

منم کمتر تو خونه میومدم چون زیاد پر تحرک بودم و اینکه کل روز و بشینم تو خونه اعصابم و خط خطی میکرد. وقتایی هم که احسان میومد چهار نفری میزدیم بیرون صفا سیتی.

با ارین پریده بودم و بهتر از قبل شناخته بودمش.

اون ارینی که تو تصورات من بود با ارینی که الان میشناسمش زمین تا آسمون فرق میکرد.

دلَم خنک میشد وقتی این همه دخترای دانشگاه مون میمردن واسه ارین و ارین حتی نگاشون نمیکرد.

یا وقتی که ریما حسابی کنه کرده بود به ارین و ارین جلو همه تو محوطه دانشگاه برگشت و به ریما گفت: دختر خانوم من هنوز قصد ازدواج ندارم میشه دست از سرم برداری؟

یعنی قیافه ریما و دوستای جلف تر از خودش دیدن داشت.

ارین با همه دخترا مغرور بر خورد میکرد مثل روزای اولی که با من بود و من تنها دختری بودم که بر خورد ارین باهام فوق العاده بیست بود و این باعث میشد بعضی از عاشق پیشه های ارین تا اونجا شون بسوزن.

ارین اوایل به کنجکاوی و شیطونی های من اصلا عادت نداشت و هر سوال و کنجکاوی من اون و تا سر حد عصبانیت میمرد. ولی رفته رفته بهتر میتونست خودش و کنترل کنه ارین پسر ارومی ولی به نقل از خودش نرسه روزی که بزنه به سیم اخر.

کنجکاوی ها و شیطونی های من حد و اندازه نداشت ولی ارین به مرور زمان عادت کرده بود.

من خیلی زود با همه گرم میگیرم و ارین روی این موضوع خیلی حساسه اگه من با پسری گرم میگرفتم یا صمیمی بر خورد میکردم اقا تا دو هفته میشدن ارین روزای اول آشنایی مون سرد و بی روح.

هیچوقت یادم نمیره وقتی موضوع پیشنهاد خاستگاری مجدد حامد و تو ماشین مطرح کردم و گفتم که شماره بابام و ازم خواص برا صحبت.

و وقتی اوا هم تاکید میکرد که حامد پسر خوبیه و فلان و بهمان و...

چقدر اون روز عصبی شده بود و تمام عصبانیتش و ریخته بود رو پدال گاز و با حرص دنده عوض میکرد و ساکت بود چطور رگ گردنش زده بود بیرون و من همه اش نگران بودم نکنه بلایی سره خودش و حامد بیاره. البته حساسیت اون نسبت به برخورد صمیمی من فقط شامل پسرای یونی و پیست رالی و قایق رونی میشد نه پسرای فک و فامیل.

یه بار سه نفری باهم رفتیم کافی شاپ گارسون خیلی صمیم اومد جلو و گفت:

گارسون-سلام رونیکا پات چیشده عزیزم؟

منم خیلی ریلکس برگشتم گفتم:کشمشکهکشمشهیهدمیداره

شماهمیهخانومبهمامیبستیا سمنونبهزمیننمیومد..

گارسونم با خنده گفت:خب پات چطوره خانومم؟

جانم؟؟؟

این با من بود.

بیا گل بود به سبزه نیز اراسته شد.

که ارین با اخم غلیظی رو کرد سمت گارسون و گفت سه تا قهوه تلخ.

یعنی اینکه زر اضافی نزن گم شو بزار ما خلوت کنیم.

بعد از اینکه از کافی شاپ بیرون اومدیم و قبل اینکه اوا بیاد سوار ماشین شدیم ارین رو کرد

سمت من و گفت میدونی پسراراجب دخترایی که با همه گرم و صمیمی میگیرن چه فکری

میکنن؟و بعد خیلی اروم دنباله حرفش و گرفت:کم من و اذیت کن این تیکه اخر و جوری گفت که

من نشنوم ولی شنیدم.

اونروز اوا پیش داد بریم شهر بازی اولش ارین مخالف بود میگفت مگه بچه این ولی انقدر اصرار

کردیم ک رفتیم.

ولی از شانس شکلاتی ما شهر بازی در حال تعمیر و باز سازی بود.

هوا کم کم سرد میشد و تاریک ناچار دیگه برگشتیم حسابی خسته بودم کل روز و فقط حال

کرده بودیم.

منم دیگه پر رو تر از این حرفا بودم و جلو مینشستم.

اوا رو رسوندیم منم صندلی رو خوابوندم و دراز کشیدم چشمام رو بستم ولی خواب نبودم.

صدای اهنک بد عادت(فرید صعودی) تو ماشین پیچید صدا رو کم کرد اروم رانندگی میکرد با صدای

مردونه اش و پر جذبه تر از تیپ و قیافه اش شروع کرد به زمزمه کردن با اهنک.

دارم میشم بد عادت به تو لعنت به من لعنت به تو

نمیارم دیگه اسمت و لعنت به من لعنت به تو

خودم و به خواب زدم و ساکت موندم از وقتی دونسته بودم ارین به گرم گرفتم با پسرا حساسه با کمتر پسری گرم میگرفتم وهم کلام میشدم.

دروغ چرا وقتی عصبانیم میکرد واز دستش داغ میکردم از قصد با یه پسری گرم میگرفتم که مثلا غیرتی شه رگ گردنش بزنه بیرون دلم خنک شه.

به بودنش عادت کرده بودم ولی این کارم اشتباه بود.

تو این بیست سال هیچوقت اجازه نداده بودم کسی وارد زندگیم شه نمیتونستم کسی رو برای همیشه دوست داشته باشم ولی مثل اینکه ارین با همه فرق میکرد.

ارین فقط به عنوان یه دوست همراهم بود نه بیشتر نه کمتر ولی این غیرتی شدنش برا چی بود؟ گنگ بودم اولین پسری بود که وجودم و همه تمرکز و اشغال کرده بود.

ولی اصلا به روش نمیاوردم غرور دخترانم رو داشتم و ارین روز به روز شیفته این غرور میشد و شاکی از اینکه چرا با بقیه پسرا گرم و صمیم بر خورد میکنی ولی به من که میرسی میشی کوه یخ.

خداییش حال میکردم وقتی همه دخترا دنبال ارین بودن و ارین رو بهشون نمیداد.

اه لعنت به تو رونیکا لعنت به تو که اینطوری شدی چرا داری عین دختر بچه های دبیرستانی فکر میکنی؟

مگه پسره چی بت گفته که نسبت بهش احساس مالکیت میکنی؟ دیگه چه اهمیتی داره وقتی ده روز دیگه همین باهم بودنا هم تموم میشه ده روز دیگه گچ پام و باز میکنن و همین دلخوشیا هم به آخر میرسه.

The end تمام.

سرعت ماشین کاملاً کم شد تا که کاملاً نگهداشت.

یعنی به این زودی رسیدیم؟؟؟

چشمام و باز نکردم زمزمه ارین دوباره شروع شد.

این اهنگ خیلی چیزا رو میتونست برا من روشن کنه.

ارین - فکرش و نمیکردم اینطوری بهت عادت کرده باشم خانوم کوچولو...

رفتارت خیلی برام جذابه.

برعکس همه کنارم کم نمیاری...

اینارو با خنده میگفت.

عین یه پیشی با نمک پنجول میکشی و ..

زبون داری اندازه زبون قورباغه...

چشماتم مثل چشمای گربه وحشی...

کسی رو حرفم حرف نمیزنه دختر کوچولو...

اولین نفری هستی که رو حرفم حرف میزنی و جلوت کم اوردم...

بر عکس همه دخترا سعی نداری خودت رو در اختیارم قرار بدی...

اینکه یه ارزش خاصی برا خودت قائلی من و خیلی مجذوب تو میکنه...

اینکه انقدر پسر خاطر خوات هستن ولی به هیچ کدوم محل سگم نمیدی...



رونیکا وقتی که اونطوری پسرا بهت زول میزنن هوس میکنم جرشون بدم و بگم هووووی رونیکای  
من صاحب داره اونم منم....

وجودم داغ کرد حس میکردم گشام سوت میکشه داشتتم میسوختم میخواستتم پلک باز کنم ولی  
توانایی یه پلک زدن و هم نداشتم....

نفس های داغش به صورت تم میخورد بین بازوهاش اسیر شده بودم فاصله صوتش با صورت تم کم  
میشد چون هر لحظه نفس هاش داغ تر میشد...

بی میل نبودم برای یه بار داغی لباش و رو لبام حس کنم...

چه اشکالی داشت من و اون هم و دوست داشتیم و هر دو به یه چیز اونم وصال فکر میکردیم و از  
فراق ترس داشتیم...

اروم زمزمه کرد: دختر کوچولو، من و شیفته غرورت کردی... این التماس و از چشمام بخون...

لباش هر لحظه به لبام نزدیکتر میشد نفسم حبس شده بود میترسیدم نفس کم بیارم و خفه شم...  
سریع کشید کنار...

انگار به خودش اومده باشه چون گفت: هی داری چیکار میکنی ارین داری عشقت رو با هوس  
قاطی میکنی؟

ماشین و راه انداخت به ارومی نفس حبس شده تو سینم رو بیرون دادم...

عطر تلخ فضای ماشین و در بر گرفته بود و حال منم داغون تر میکرد...

دوباره ماشین و نگهداشت صدام کرد.

ارین-رونیکا؟ خانوم کوچولو؟

خواستتم یکم اذیتش کنم پس جوابش و ندادم.

ارین-هی کوچولوی تنبل رسیدیما.

دیگه صدام نکرد بعد از چن ثانیه صدای گوشیم بلند شد عادت نداشتم کیف حمل کنم جز روزایی که میرفتم یونی.

برا همین هر وقت مینشسم تو ماشین گوشی رو پرت میکردم کنار صندلیم...

با شنیدن صدای اهنگ پت و مت تلم عین موتور جت از رو صندلی پریدم...

دست انداختم گوشی رو بردارم دیدم نیس..

رو کردم سمت ارین.

ارین-پس اسم من و تو لیست مخاطبینت هرکول save کردی دیگه!

لپام گل انداخت.

ارین-باشه حالا نمیخواه خجالت بکشی که اصلا بهت نمیاد.

گوشیش رو داد دست من.

ارین-بگیر.

گرفتم بعد از چن ثانیه با خط من به خط خودش زنگ زد.

اهنگ love-star شروع کرد به خوندن اسمم رو nafasam سیو کرده بود.

همزمان با تماس عکسم و که از زاویه نیم رخ گرفته شده بود و با مانتو جیغ اجری و شال نارنجی

با عینک افتابی که داده بودم بالای سرم از اون لبخندای پسر کش زده بودم افتاد رو بکگراند

گوشی.

نا خود آگاه لبخند زدم.

ارین دستش و گذاشت روی چونه م و با انگشت شصتش لبم و خیلی نرم ناز کرد.

ارین-میدونی وقتی لبخند میزنی چقدر خواستنی میشی؟

-اهوم.

ارین - کوچولوی خود شیفته.

-این عکس و کی گرفتی دیوونه؟

ساکت بود همینطوری با چشمای عسلیش زول زده بود به چشمای عسلیم.

ارین - وحشی.

-وا وحشی عمه ته.

ارین - بیسواد این وحشی با اون وحشی فرق میکنه.

مهارت عجیبی تو این کار داشت میتونست ساعت ها به من زول بزنه و تو چشمام غرق بشه.

بدون اینکه مثل من نیشش تا بنا گوش باز بشه مثل اینکه خیلی چیزا رو میتونست از چشمام بخونه.

غرق چشمای عسلی هم بودیم که گوشیم زنگ خورد.

ارین - اه خروس بی محل بیا اواست.

گوشی رو گرفتم و با یه اخم الکی نگاهش کردم.

-عه چه زود چایی نخورده پسر خاله شدی زن داداشم ها.

ارین - اوه بعله sorry my dear

گوشی رو گرفتم و هرچی فحش + ۱۸ بلد بودم نثار اوا کردم گفتم بعدا میزنمگم بهت.

ارین خندید و گفت: تو که بدتر بدبخت و توپیدی خانوم کوچولو.

-نه مثل اینکه بلدی بخندیا.

ارین - اعتراف کن کن عاشق غرورمی اصلا قانونش اینه ها دخترا اکثرا شاهزاده سوار بر اسب سفیده شون و یه پسر با جذبه و مغرور تصور میکنن.

-والله فکر کنم مال من سوار بر اسب سفید نیستا نه مال من سوار بر عرابه ست.

ارین-دستتون درد نکنه دیگه شما این فراری سفید و یه عرابه بینین من و چی میبینی؟

کمی فکر کردم و با شیطنت گفتم-گدای تکیه بر دیوار.

یه اخم الکی کرد اومد برام پشت چشمی ناز کنه منفجرشدم از خنده...

-پسر و چه به ناز کردن بابا...واقعا باورم نمیشه همون ارین هرکول و غولتشن باشیا...

میون خنده هام گفتم بگو کی چیز خورت کرد که اینطوی شدی هان؟

ارین همینطوری داشت به خندیدنم نگاه میکرد.

ارین-فدای خنده هات.

-بسه کم فیض ببر از دختر مردم.برم یهو از شانس شکلاتی من یکی از همسایه ها میبینه فکرای

شکلاتی میکنه.

اصلا وقتی ما کنار هم هستیم زمان و مکان و فراموش میکنیم.

باهم خداحافظی کردیم و خیلی شاد رفتم خونه خوشال بودم از اینکه به جوابم رسیدم...

از اینکه این علاقه دو طرفه ست...

تا که اونروز نحس رسید....

یه هفته ای میشد که گچ پام و باز کرده بودن ولی پوست پام داغووووووووووون.

کارای تابلوم خیلی عقب افتاده بود رفته بودم آموزشگاه و موقع برگشت خواستم زنگ بزنم به

ارین که بیا باهم بریم برای جشن تولد اوا یه چی بگیرم فردا جشن تولد اوا بود قرار بود مختلط

باشه طفلی اوا چقدر امپر چسبید و دپرس شد وقتی شنید که احسان نمیتونه برای شجن تولدش

بیاد.

احسان برای اردوی آموزشی ناچار بود بره اصفهان من نمیدونم این که تخصصش و گرفته دیگه

چرا ادامه میده؟

دست انداختم تو جیب مانتوم اه لعنتی گوشی رو تو جیب اون یکی مانتوم جا گذاشته بودم....

سوار ماشین شدم گازشو گرفتم تصمیم گرفته بودم برا تولد اوا یه تبلت براش بخرم...

ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم و راه افتادم سمت پاساژ جلوی یه فروشگاه ایستاده بودم که یه پسر از این جوجه تیغیا یه نگاه به هیکلم انداخت و بعد شماره ای رو انداخت رو کوله پشتیم و با حالت حال بهم زنی گفت منتظر تماستم هلو.

عصبی شماره رو پاره کردم و گفتم:منتظر نباش وحشی چون زنگ نمیزنم.

شماره دادم شده عین تعارف کردن یه نخ سیگار واسه دود کردن سلامتی.

به راهم ادامه دادم که یکی از پشت کولم و کشید برگشتم خیلی بد نگاهش کردم کاوه بود پسره دختر عموی مامان.

-عه تویی کاوه ببخشین فکر کردم یکی از این پسرای تیغ تیغیاس.

کاوه-سلام بابا حالا هر کی که بود انقدر بد نگاه کردی که خودم و خیس کردم.

اروم خندیدم و گفتم-چه خبرا کم پیدایی از این طرفا.

کاوه-اینجا که همیشه موافقی بریم کافی شاپی جایی؟

-نه همیشه دیرم میشه باید برم واسه تولد زن داداش گرام تبلت بخرم.

کاوه-عه پس فردا حسابی در خدمتیم.حالا خودت جایی رو سراغ داری.

-نه باو.

کاوه-بیا بیا بریم من رفیقم تو کاره خرید و فروش تبلت و لب تاپ ایناس نظرت چیه؟

-یکم به اینور اونور نگاهیدم و گفتم:بریم دیگه.

با کاوه راه افتادیم سمت یکی از این پاساژا.

کاوه ۲۶ سالشه دانشجوی رشته ادبیات یه پسر فوق العاده مرموز و شیطون و هزار چهره همیشه

بهش اعتماد کرد نباید تنهایی باهاش خلوت کنی چون بهش اعتمادی نیست شبا باید مست از

پارتیای خفن بالا شهر جمعش کرد ولی با این حال همه خصوصیاتش بد نیست.

تو کل مسیر منفجر شدم از خنده بس که نمک میریخت.

و هر از گاهی هم اخم میکردم چون تیکه ناجوری مینداخت و با چشم غره های من لال میشد

وارد یه فروشگاه خیلی بزرگی شدیم که پر بود از لب تاپ و تبلت و آی پد و و اینجور چیزا...

تبلت گالکسی خیلی چشمم و گرفته بود.

بعد از اینکه فروشنده یه عالمه فک زد و یه چیزایی راجبش توضیح داد بالاخره گفتم همین و

لطف کنین.

کارت و کشیدم و از مغازه زدیم بیرون در کمال ناباوری با صورت خشماگین ارین روبه رو شدم تا

خواستم حرف بزنم بازوم و گرفت و محکم کشید گفت برو تو ماشین...

جایز ندیدم حرفی بزنم صدای داد هوار ارین سر کاوه رو از پشت میشنیدم...

اروم یه قطره اشک مزاحم گونه هام شد تو ماشین نشست میدونم که چه فاجعه ای به بار اومده...

ارین سوار ماشین شد در و محکم کوبید چشماش شده بود اندازه یه کاسه خون...

هر چی از دهنش در اومد بهم گفت تهمت ه-ر-ز-گ-ی زد اینکه تو لیاقتت جرز لای دیواره

اینکه حالم ازت بهم میخوره و....

هر چی که خوشش اومد و لایق دخترای جلف بود بارم کرد...

تا که رسید به شخصیتم محکم سرش داد زدم زول زدم تو چشمای خمار عسلیش...

-تموم شد؟ حالا میداری منم حرف بزنم یانه؟ چرا انقدر زود قضاوت میکنی؟ چرا به همه چیز و

همه کس از بالا نگاه میکنی؟ هه متاسفم برات متاسفم ک...هق هقم نداشت ادامه بدم... میون هق

هق هام گفتم: بزن کنار که میخوام پیاده شم...

حال مساعدی نداشتم تند تند نفس میکشیدم...

ارین از حالی که داشتم رنگ به رخس نبود...

هی بهم میگفت: اروم باش رونیکا اروم باش اوکی فقط اروم باش.

محکم تر از قبل داد زدم نگهدار. یا نگه میداری یا خودم و پرت میکنم پایین....

ارین ناچار و کلافه زد کنار و من پیاده شدم سریع به طرف پارکینگ قدم برداشتم سوار ماشین شدم و حرکت کردم وقتی به خودم اومدم سر مزار اقا جون بودم...

اقا جون و بیشتر از هر کسی دوست داشتم و بیشتر از هر کسی من بودم که از اقا جون یاد میکردم  
 هه ولی الان چی...

خدا بگم از زمین و زمان محوت کنه ارین که با اومدنت کل سیستم زندگی من و ریختی بهم...

با گلابی که دستم بود سنگ قبرش و شستم و گل های یاسی که خریده بودم پر پر کردم...

یکی دو ساعتی اونجا بودم وقتی حسابی اروم شدم راه افتادم سمت خونه....

وقتی مامان دید رنگ به رو ندارم سریع اومد سمتم هول کرده و پریشون پرسید: چیشده رونیکا با خودت چیکار کردی حالت خوبه؟

لبخند محزونی زدم و تو یه جمله خلاصه کردم: سر مزار اقا جون بودم.

بی توجه به حرفای مامان رفتم اتاقم و در رو پشت سرم قفل کردم حوصله هیچکس و نداشتم حتی مامان.

لب تاپ رو روشن کردم رفتم روی folder احسان خواجه امیری اهنگ احساس ارامش رو گذاشتم...

یادم ارین وقتی دلش میگرفت این اهنگ رو گوش میداد...

گوشیم زنگید...

در کمد لباسم و باز کردم گوشی رو از مانتوم در آوردم صدای زنگ قطع شد...

هه ۴۸ تماس بی پاسخ از هرکول.

ولی دریغ از یک اس ام اس که ازم خواهش کنه جوابش رو بدم.

اره روح خودت مرده شور اون غرورت رو ببرن.

دوباره گوشی تو دستم لرزید و به صدا در اومد...

اهل این سوسول بازی نبودم که گوشی رو **off** کنم بر عکس رد میدادم که عصبانیتتم و فرو کش کنم....

دوباره و من رد دادم.

رد.

رد.

رد.

رد.

رد.

تا که رسید به ۹۷ تماس از هرکول.

دوباره زنگ زد.

دکمه بر قراری تماس و زدم.

هیچی نگفتم.

صدای مردونه و پر جذبه ای توی گوشی پیچید

پی حس همون روزام پی احساس آرامش

همون حسی که این روزا به حد مرگ میخوامش

دلَم میخواد عاشق شم اخه فکرت شده دنیام



اگه عاشق شدن درده من این دردو ازت میخوام  
اگه این زندگی باشه من از مردن حراسم نیست  
یه حسی دارم این روزا شاید مردم حواسم نیست  
صداش مهربون تر شده بود..

ارین-رونیکا؟

جواب ندادم ترجیح میدادم سکوت کنم تا یکم حالش گرفته شه دل منم خنک شه.

لحن صداش تغییر کرد و خیلی معمولی گفت:

ارین-باشه حرف نزن بیا پایین کارت دارم قول میدم حرفی نزنم فقط چند مین بیا پایین.  
از پنجره اتاق یه نگاه به بیرون انداختم.

فراری خوشگل سفید رنگش دم در خونه پارک شده بود.

لبخند زدم ولی خیلی سرد گفتم: من کارای واجبتری دارم حوصله صغری کبری چیدنات رو ندارم  
چیه میخوای چی رو توضیح بدی؟ یا ازم توضیح میخوای؟ لطفا زودتر بگو چیکار داری و بیشتر  
ازاین معطلم نکن.

ارین-ناز بکشم؟ هه عمرا پس خودم میام بالا یه عرض ادبی هم خدمت مادر گرامتون بکنم.

-میام پایین لازم نکرده بیای بالا.

میدونستم که اگه بخواد بیاد بالا مامانم حلوا حلواش میکنه نمیدونم چطور مهر این بشر به دل  
مادر و پدرم نشسته...

گوشی رو قطع کردم و رفتم پایین.

مامان نسرین-وا بسم...کجا عزیزم؟

-میام مامی جونم دوستم اومده دم در کارم داره میرم الان میام.

مامان نسرين- تو كه تا چند مين قبل حالت خوش نبود چت شد يهو؟

-اي بابا مامانم ادما عوض ميشن ديگه.

گونه مامان و بوسيدم و رفتم پايين.

همينكه پشيمون بود برام كافي بود ولي نميدونم چرا دلم خنك ميشه وقتي اين بشر و اذيت  
ميكنم(بدجنس)

سرد رفتم پايين ونشستم تو ماشين.

ارين-چه عجب خانوم يه بار اين در ماشين و اروم بستن.

از قصد دوباره در و باز كردم و محكم كوييدم.

ارين كه چشماش شده بود اندازه نعلبكي.

خنديد و سرش رو تكون داد دست كرد و از پشت ماشين يه جعبه با بسته بندي شيك در آورد.

ارين-بفرماييين.

اروم جعبه رو گرفتم.

ارين-فقط فردا صبح كه ميرين ارايشگاه به ارايشگره بگو اون گل سرو حتما به موهات بزنه.

ادامه داد-دختر ترسيدم همچين عين اين پيشيا چنگ انداختي.

سرد گفتم-كارت تموم شد؟

ارين كه نا اميد شده بود پوفی كرد و با لبخند محزونی گفت-اره.

در و باز كردم و پياده شدم...

ارين صدام زد-رونیکا يه چيزی رو جا گذاشتی.

دستم و از پنجره نيمه باز ماشين داخل بردم.

دستم و بوسيد و گفت-بخشيدی؟



و صندل های پاشنه بلند به رنگ صورتی جیغ.  
تا پاشنه به اون بلندی دیدم جفت پا خورد تو ذوقم.  
قیافم شد عین یتیم های بخت برگشته. (تشبه رو داشتن)  
با خودم گفتم حیف به اون همه قربون صدقه.  
لباس و پوشیدم اندازه اندازه بود یعنی تن خورش عالی.  
نمیدونم این بشر سائز من و از کجا داره؟  
با پوست سفید و پاهای کشیده ای که داشتم و موهایی که خدا دادی بلوند رنگ شده بودن.  
شدم عینهو یه عروسک.  
همینطوری جلوی آینه برا خودم قر بود که میدادم.  
-وای رونیکا چه عروسکی شدی دل همه پسرا برات ضعف میره یعنی دل ارینم برات ضعف میره؟  
ای تو روح رونیکا با این فکرای منحرفت تو که اینطوری بی حیا نبودی چت شد یهو؟  
یا شایدم بودی موقعیتش رو نداشتی بروز بدی!  
خاک تو سرم یادم باشه یه وقت مشاوره از احسان برا خودم بگیرم انگاری خود درگیری دارما.  
بدتر از پسرا خودم به خودم چشم دوخته بودم و نظر داشتم! (بچم منحرف شد)  
با صدای مسیج دست از برانداز کردن خودم برداشتم.  
هرکول -خب چگونه خانومم انداز ته؟  
بخدا این امروز یه چیزیش هسا.  
تو جوابش اس دادم -وای ارین تو فوق العاده ای یه عالمه میسیییییی.  
هرکول -میدونم عزیزم همه این و میگن هیجانت رو کنترل کن قابل خانومم و نداره اینا برای تو  
هیچ گلم.



من و اوا عادت نداشتیم مثل ادم باهم سلام علیک کنیم همیشه مکالمه هامون پر بود از فحش خداییش فحش بیشتر میچسبه تا اون ناز و عشوه های خرکی و کلاهای حال بهم زن.

اومدم بیرون لباسارو برداشتم بدو که بریم.

دم در عمارت دایی فرزاد بودم که اوا دوباره زنگ زد...

-اه چته اول صبحی میزنگی و ادم و از خواب میپرونی.

اوا- نکنه هنووووووووووووووووووم خوابی رونیکا؟

-صدا نیست که از اون رادیو های گرازه اس دم در خونه توئم.

تا اومدم تماس و قطع کنم اوا پرید ماشین.

اوا-بدو برو که دیر شدا.

-چقدر عجله داری چن ماهه بدنیا اومدی تو؟

اوا-روووونیکا مزه نریز بدو.

توی ایینه یه نگاه به خودم انداختم چقدر این لباس با این گل سر صورتی بهم میاد.

دامنش خیلی کوتاه بود یعنی یه وجب بالای زانو هام و تنگ ولی از اون تنگای تو ذوق زن نبود.

با یه تاپ استین حلقه ای که پشتش تا پایین کمرم کاملا باز بود و به شکل قلب بند بند رفته بود.

پایین کمرشم یه پایون گنده خورده بود.

موهای بلند بلوندم و با اتو مو لخت شلاقی کرده بودم و ریخته بودم یه طرف سرم. تل هام رو کج

ریخته بودم جلو صورتم و با یه گل سر تکمیل تکمیل شده بود....

ارایش خیلی ملایم و دخترونه ای داشتم...

با رژ لب صورتی جیغ...

بابا اومد سوییچارو دادم تا ماشینم رو ببره دم در عمارت دایی فرزاد...

و قرار شد اربین بیاد دنباله مون ادکلن خنکی رو که اربین برام خریده بود پشت گوش و گردنم و  
مچ دستم زدم.

صدای بوق ماشین اومد.

اوا-او لالا چه جیگری شدی خوشتیپ.

-بودم عزیزم چشم نداشتی ببینی.

اوا-ویششششششششش.بدو الان صداس در میادا.

پله اول و قدم برداشتم اوهوع.

یا امزاده بیژن از دست تو اربین من به همون کفش های ورنی عروسکی راضی بودم من روزای  
عادی نمیتونم عین ادم راه برم الان که دیگه با این پاشنه نوراعلا نور! (درست تایپ کردم؟)

صندل هام خیلی پاشنه بلند بودن ولی بازم قدم در برابر اربین ۱۹۷ متری هیچ بود.

اصلا مرده و قد بلندش.

به به یه نگاه به اربین انداختم کت و شلوار سفیدی پوشیده بود با یه پیرهن سفید و کراوات  
صورتی جغ!

کفش های سفید ورنی.

بگو چرا اقا میخواستن حتما این گل سر صورتی رو بزنم قصد داشتن تیپ مون باهم ست باشه  
خدایشم تیپ جفت مون اس بود!

لامصب خوب میتونه با این تیپ دختر کشش حال من و بگیره.

با صدای اوا که غر میزد و تهش هم رگ خنده پیدا بود به خودم اومدم.

اوا-بسه خوردی پسر مردم رو نیم ساعته زول زدی بهش.

-عه باشه توهم.

ارین عینک افتابیش رو که مارکش پلیسی بود داد بالای موهاش لبخند زد و اومد سمتم یه دستش رو حلقه کرد دور کمرم و با اون یکی دستش بازوم و گرفت که اخ از وجودم در اومد. اوا-عه تو که نازک نارنجی نبودی.

ارین متوجه شد که بخاطر شاهکار دیروزش بازوم درد کرده.

سرش و انداخت پایین و کمکم کرد.

پسره مغرور یه عذر خواهی هم نکرد.

(غرورت تو حلقم جیگر.)

کاملا تو بغلش گم شده بودم حسابی من و چسبونده بود به خودش.(نه که تو هم بدت میاد)

اوا با لحن شیطونی به ارین گفت:

اوا- داداش ارین دیگه چولاق نیستا بخدا خودش میتونه راه بره.

ارین-نه اجی احتیاط شرط اول.

من که نیشم همینطوری تا بنا گووووووووش باز.

قبل اینکه ارین ببینه سریع جمعش کردم.

نیش اوا شل شد و گفت:

اوا-اوه بعله.رونیکا امشب چه فیضی میبری اقاتون اینا حسابی شیک و پیک کردنا.

نکنه قرار قبلی دارین؟ اونجا نمیتونین هیچ غلطی بکنینا انگار واجب شده من چشم از شما دوتا بر ندارم.

با چشمای وحشی گربه ایم یه چشم غره وحشتناک به اوا تحویل دادم که زود لال شد...

ارین با اون لبخندای بدجنسی که توش شیطنتم بود گفت:- نه دیگه اوا خانوم اشتباه نکنین من بخوام کاری بکنم کسی جلو دارم نمیشه.





ارین با این حرف من ابروهایش به سمت پایین کشیده شد و کلافه دستش و کرد توی موهایش، بغل موهایش نسبت به بالایی ها نیم میلی متری کوتاه تر کرده بود.

ولی به اون تیپ و استیل میومد.

اخ گفتم استیل.

خدارو شکر امروز بر عکس همیشه استیلش تو چشم نیست روزای عادی که دکمه تا شکم بازه  
والله: دی فکر دختر مردم رو نمیکنه...

اه خفه رونیکا چقدر زر میزنی تو، چشما درویش.

موسیقی لایتنی گذاشته شد اهنگ دلخوشی ار علیرضا نیاک. چراغای سالن خاموش شد رقص نور هم همینطور فقط دو سه تا نور انداختن وسط سالن.

با صدای حامد سرم و بالا گرفتم. حامد- افتخار یه رقص با من رو میدین بانو؟

نگاهم سریع افتاد به چشم های داغ عسلی که شعله گرفته بود...

دست داغی گذاشته شد روی شونه م...

ارین با صدای غرنده ای از بین دندونای قفل شده اش گفت:

ارین- لازم نکرده بلند شو رونیکا.

بعد دستم رو گرفت و من و کشوند وسط پیست رقص.

نمیدونم چرا اینبار با حرفش موافقت کردم.

چفت پا نرفتم تو ذوقش.

دستای داغش با مهارت روی کمر باریکم میلغزید.

خدایا بهم قدرت بده امشب از حال نرم.

ارین فشار دستش رو دور کمرم بیشتر کرد.

ارین-چرا فاصله میگیری؟ نکنه جوجو من خجالت میکشه؟

بعد محکم من و به خودش چسبوند.

میدیدم حسرت رو تو نگاه خیلی از دخترا میدیدم.

دخترایی که دوست داشتن جای من تو بغل ارین بودن.

سرم و خیلی اروم گذاشتم روی سینه اش.

فکر کنم منتظر همین حرکتم بود.

سرش و خم کرد و لاله گوشم رو بوسید.

نوری که به نصف صورتم و صورت ارین میخورد این صحنه رو لاولی ترش میکرد.

دو جفت چشم داغ عسلی.

که هردوشون شعله گرفته بودن.

رنگ گرفته بودن.

هر دوشون داد میزدن.

توی این چشما میشد عشق رو خوند.

زمزمه کرد یه زمزمه به یاد موندنی.

نمیدونی، شبا تا صبح / تو خواب بودی و من محو چشات بودم

نمیدونی، ولی آروم / همش از نازه چشمای تو میخوندم

هستیمو دنیامو، پای تو میزارم / این بهترین، دلخوشیمه که تورو دارم

قسم خوردم ، برای عشقه پاکت / بشم اونی که میبینی تو خوابت

فقط میخوام تو باشی / تو این دنیا کنارم

این بهترین ، دلخوشیمه / که تورو دارم

تو میدونی ، چه حالیم / از اینکه توی این دنیا تورو دارم

تا وقتی که ، نفس دارم / واست چیزی از این عشق، کم نمیزارم

یه لحظه هم سخته / بدون تو بودن

این بهترین دلخوشیمه / که تو رودارم

قسم خوردم ، برای عشقه پاکت / بشم اونی که میبینی تو خوابت

فقط میخوام تو باشی / تو این دنیا کنارم

این بهترین، دلخوشیمه / که تورو دارم

با تموم شد اهنگ ارین زیر زانو هام و گرفت و بغلم کرد و اروم زیر گلوم رو بوسید...

یعنی اون لحظه قیافه دخترا دیدن داشت..

دروغ نباشه حال می کردم وقتی دیدم فک همه دخترا چسبیده به کف سالن...

نمیدونم ارین اینکارا رو میکرد تا فک پسرا به خصوص سعید و حامد و بیاره پایین یا امروز کلا نا خوش بود بچم؟!

-عه ارین بزارم زمین خودم میام.

ارین-نوچ اینجوری بهتره..

اینجا محیطش زیاد جالب نیس رونیکا حس خوبی ندارم...

در حالی که اروم من و روی صندلی نشوند نوک بینیم و کشید و گفت:

ارین- بهتره زیاد مراقب باشی یه دختر بین صدتا گرگ تو که ذاتشون رو نمیشناسی با این تیپی که تو زدی...

حرفش و سریع قطع کرد...

-عه با این تیپی که من زدم چی؟

اروم خندید و گفت-هیچی.

-عه بگو دیگه اذیت نکن بگو بگو بگو.

معلومه که ادامه حرفش حالت اعتراف کننده داشت که ادامه نداد.

مغرور میترسه پر رو شم اگه یکمی تعریف کنه.

-بگو دیگه.

ارین - میخواستم بگم با این تیپی که تو زدی من دارم کنترلم و از دست میدم بس که خواستنی شدی. حالا چه برسه به بقیه.

نه خداییش این خواب یا بیداری ارین و این حرفا؟

محاله!

پشت چشمی ناز کردم و گفتم: ارین از دستت دلخورم؟

ارین با حالت جدی پرسید: چرا؟

با ناز گفتم - تو خجالت نکشیدی بین اون همه ادم من و اونطوری بوسیدی؟

ارین - نه که بدت میاد. من که میدونم تو از خدات بود بخصوص وقتی دیدی دخترا اونطوری داغ کردن.

نه تو رو خدا خداییش حال میکنی اینطوری همه دخترا دنبال عشقتن؟

- ویششش چه از خود راضی.

نگاهم افتاد به اوا.

- نمیدونم چرا اوا پکره؟ یعنی احسان بهش زنگ نزده؟

ارین - خو یه زنگی بزن بهش بگو بزنگه.

با ارین رفتیم باغ عمارت.

یه نگاه به گوشی انداختم اوهمههههههههههههههههه ۲۶ تماس از داداش احسان.

دوباره گوشیم زنگ خورد برداشتم احسان بود.

- سلام دادایی.

احسان - پوف چه عجب جواب دادی.

- اخه دادا کی تو این له و لعب حواسش به گوشیش؟

احسان-عه حواس شما بیشتر کجاس؟ پیش اقا ارین؟

سرفه ای کردم و گفتم-داشتیم داداش؟

احسان-اوکی وروجک گوشی رو بده اول به ارین بعدم بده به اوا مردم بس که شماره اون وهم گرفتیم و جواب نداد.

-اوکی.

گوشی رو دادم دست ارین.

نمیدونم احسان چی به ارین گفت که ارین یه نگاه عاشقونه سمتم پرت کرد و گفت:حتما رفیق نگران نباش حواسم هس مواظبشم.

مطمئن شدم که احسان داشت سفارشم و به ارین میکرد.

بعده اینکه ارین تموم شد گوشی رو بردم دادم به اوا.

داشتم میرفتم پیش ارین که کاوه از پشت صدام زد.

کاوه-سلام رونیکا خانوم.

پووف کی حوصله این و داره یه نگاه به تیپش کردم بد نبود ولی پای ارین نمیرسید هیچکی تو این مهمونی پای ارین من نمیرسید.

-عه سلام.

کاوه-میتونیم چند لحظه حرف بزنیم.

-خو الان داریم حرف میزنیم دیگه نه؟

کاوه-نه یه جای خلوت تر.

با تردید نگاهش کردم.

کاوه-زیاد طول نمیکشه هوم؟

یه نگاه به ارین انداختم مشغول صحبت کردن با تلش بود.

اوا هم مشغول صحبت کردن با احسان بقیه هم وسط قر میدادن.

-اوکی.

باهم رفتیم کنار راه پله ها که کاملا خلوت بود.

نمیدونم چرا دنبالش رفتم.

یه چن ثانیه ای بهم زوم کرده بود.

به یه حالت خریدارانه ای بهم نگاه میکرد.

ترسیدم - کاوه اگه حرفی نداری من برم.

که یهو کاوه هجوم آورد سمتم.

ارنجش و گذاشت روی گردنم.

و نزدیکتر شد.

کاوه-حرف که زیاد دارم نمیدونم از کجا شروع کنم.

کاوه-با یه جای دنج چطوری عشقم؟

ترسیدم به این بشر اعتمادی نیست کثیف تر از اونیه که فکرش و میکنی.

خیلی اروم و با حالت خیلی حال بهم زنی بهم گفت:تا حالا کسی بهت گفته بود چقدر لبات هوس

انگیزه؟

که یهو کاوه هجوم آورد سمتم.

ارنجش و گذاشت روی گردنم.

و نزدیکتر شد.

ترسیدم به این بشر اعتمادی نیست کثیف تر از اونیه که فکرش و میکنی.



خیلی اروم و با حالت خیلی حال بهم زنی بهم گفت: تا حالا کسی بهت گفته بود چقدر لبات هوس انگیزه؟

نه واقعا این یه چیزیش هس.

اومد لباس و بزازه رو لبم که لبش و محکم گاز گرفتم شوری خون تو دهنم و تف کردم تو صورتش.

فقط ارین و صدا کردم فقط اون میتونست کمکم کنه.

فکر کنم حنجره ام زخمی شد انقدر ارین ارین کردم.

کاوه-بسه عزیزم نمیشنوه صدات رو.

که یهو ارین اومد.

خیلی هول کرده بود سریع کاوه رو زد کنار.

قدرت ایستادن نداشتم.

همونطوری سر خوردم و نشستم زمین.

ارین از بین دندونای بهم قفل شدش سرم داد زد که برو تو.

و شروع کرد به عربده کشیدن سرکاوه و کتک کاری.

قدرت نداشتم تکون بخورم ولی با نعره دوم ارین بلند شدم رفتم تو هجوم بردم به اتاق او.

بعد از چند مین ارین با رنگ پریده ای اومد تو اتاق ولی همچنان عصبانی هجوم آورد سمتم و یکی خوابوند تو گوشم فکر کنم گوشه لبم پاره شد چون بد جوری سوخت...

رو کرد سمتم و گفت:

ارین-دیگه چه غلطایی کردین هان؟

با صدای لرزونی گفتم: منظورت چیه؟

ارین دوباره عربده کشید -خودت و نزن به اون راه من یکی رو نمیتونی رنگ کنی جوجه کاوه همه چیرو بهم توضیح داد من و بگو که چه اسون حرفای دیروزت و باور کردم اگه تو بهش چراغ سبز نمیدادی که اون با تو کاری نداشت دختره احمق فکر کردی خیلی بزرگ شدی هان؟....(بدلیل دلخراش بودن مطلب از ادامه ان معذوریم)

دیگه نمیتونسم وایسم و هر چی که دلش میخواد بهم بگه شخصیتم و برد زیر سوال.

بدون توجه به حرفش و خونی که از گوشه لبم میومد سوییچارو برداشتم و رفتم سمت خونه.

تو راه به ارین اس دادم:بازم اشتباه کردی بازم اشتباه کردی ولی دیگه مهم نیست هیچی دیگه مهم نیست میرم تا جواب اون تهمت هایی که بهم زدی رو بدم میرم تا جواب ه-ر-ز-گ-ی-هام و بدم امیدوارم پشیمون نشی آقای اسایش.

رسیدم خونه ماشین و پارک کردم و یه قرص انداختم رفتم با همون لباسا رو تخت دراز کشیدم.

لب تاپ و باز کردم اهنک شروع کرد به خوندن.

اهنگ بد عادت.

داره کم کم از خودم بدم میاد...

وقتی که چشمای تو یادم میاد...

گریه کردم که نری یادت میاد...

گفتم اینجوری نرو...

گفتی اخه دلم میخواد...

دارم میشم بد عادت به تو...

لعنت به من لعنت به تو...

نمیارم دیگه اسمت رو لعنت به من لعنت به تو....

وقتی رفتی دیگه دنبالم نگرد...

دل من با تو خداحافظی کرد...

دلی که شکست دیگه خوب نمیشه...

دیگه دنبالم نیا برنگرد.....

دارم میشم بد عادت به تو...

لعنت به من لعنت به تو...

دارم میشم بد عادت به تو...

لعنت به من لعنت به تو...

اره حالم ازت بهم میخوره ارین.

گوشیم زنگ خورد مامان بود نمیخواستم نگرانش کنم:

اگه جوابش و نمیدادم حتما نگرانم میشد...

سعی کردم عادی جلوه کنم...

اهنگ و قطع کردم اشکام و پاک کردم یه نفس عمیق کشیدم و گوشه رو برداشتم...

مامان-الو سلام مامان پس کجا رفتی تو؟

-سلام مامانم یکم حالم بد بود سرم درد میکرد اومدم یکم استراحت کنم اونجا جوش سنگین بود

نمیتونستم راحت باشم...

مامان-میخوای ما هم بیایم؟

-نه مامان زشته قریونت شما باشین چیزی نیست که عزیزم خوب بشم میام...

مامان-باشه پس اگه دیدی بهتر نشدی زنگ بزن بیایم....

-چشم من گوشیم رو خاموش میکنم نگرانم نباشینا...

مامان-باشه مراقب خودت باش شبت بخیر عزیزم.....

گوشی رو خاموش کردم و خوابیدم.

اونم چه خوابی...

صبح بیدار شدم.

امروز جمعه بود.

یک ماهی میشد که مسابقه قایق رونی شرکت نمیکردم.

تو این مدت که من نمیرفتم بچه ها هم نمیرفتن.

هوا گرفته بود عین حال من.

ولی مطمئن بودم که دریا حالم و خوب میکنه.

تل و برداشتم و زنگ زدم به پنج.شش نفر از بچه های یونی...

گفتم پایه این بریم قایق رونی؟

ولی از اون ۵.۶ نفر فقط ۳ نفر از بچه ها قبول کردن بقیه گفتن نه همیشه هوا خراب خطرناکه و...

سریع آماده شدم و برا مامان و بابا یاد داشت گذاشتم.

"زود میام خونه نگران نباشین"

نگفتم کجا میرم نمیخواستم نگرانه شون بکنم.

گوشی رو روشن کردم ۲۰۰ اینا تا تماس بی پاسخ داشتم که بیشترش فقط از ارین بود.

و بقیه اش از اوا...

ماشین و از پارکینگ خارج کردم گوشی دوباره زنگ خورد شماره ارین بود اعصابم خیلی داغون

بود..

نمیدونستم کاوه کثافت چه دروغی برای ارین سر هم کرده...

ارین و دوست داشتم ولی با این شرایط نمیتونستم باهش بمونم اون به زمین و زمان شک داشت  
 باید قبول میکرد که همه بد نیستن همه خیانت نمیکنن...

با صدای بلند زدم زیر گریه اشکام تمومی نداشتن...

اهنگ این حقم نیست خواجه امیری بدتر حالم و دگرگون میکرد...

تا که رسیدم به منطقه با کلینکس اشکام و پاک کردم و پیاده شدم...

وقتی بچه ها رو دیدم کمی حالم بهتر شد...

چقدر دلم برای این منطقه تنگ شده بود...

منطقه خیلی اروم بود فقط ۴ نفر بودیم....

یاد روزی افتادم که اینجا با ارین برای اولین بار آشنا شدیم...

دوباره یه قطره اشک مزاحمم شد...

نرگس دوستم گفت: حالت خوبه رونیکا مطمئن میخواین مسابقه بدین؟

لبخند زدم و با صدای اروم و گرفته گفتم: اره عزیزم .

سینا- پس اوا کو؟ بدون راهنما میخوای بری؟

- چیزی همیشه داداش سینا خوبه یه سال تو این کارما نقشه کل مسیرو از برم...

نرگس: خیلی مراقب باشین هوا گرفته ست ممکنه هر لحظه بباره ها.

از زبون ارین.

اه لعنتی بردار این ماسماسک رو.

با کلافگی دستم و کردم تو موهام و نشستم لبه تخت.

از دیشب تا حالا یه ساعت هم خواب به چشمم نیومده...

لعنت به تو ارین لعنت به تو...

نگاهم افتاد به تصویرم توی آینه...

هنوز با همون لباسام...

پوزخندی به خودم زدم....

از دیروز که اوا بهم توضیح داد که کاوه چه جور شخصیتی داره حالم داغونه....

یعنی من به خاطر یه سو تفاهم با نفسم چیکار کردم....

باید برم پیش اوا اون حتما از دیشب تا حالا از رونیکا خبری داره...

در حالی که آماده میشدم دوباره با گوشی رونیکا تماس گرفتم د چرا جواب نمیدی لعنتی؟

دستم و مشت کردم و محکم کوبیدم به آینه...

آینه خورد شد و قشنگ چهار تا انگشتم و زخمی کردم...

مثل اینکه فضای اتاق آینه تصویر خودم داشتن بلند بلند به حالی که داشتم قهقهه میزدن..

میگفتن اره اقا ارین زندگی اینه دقیقا وقتی فکر میکنی تو اوج عرشی میزننت رو فرش...

زنگ زدم به عرفان.

بعد از دوتا بوق جواب داد.

عرفان-سلام رفیق هیچ معلوم کجایی تو یه ساعت تمام بیمارات معطلتن.

-سلام عرفان من امروز نمیام به جای من تو بیمارام رو ویزیت کن...

عرفان-چرا چیش...

-همین که گفتم عرفان بعدا حرف میزنیم عجله دارم...

سوار ماشین شدم بعد از ۵ مین جلو در خونه اوا اینا پارک کردم...

-همین که گفتم عرفان بعدا حرف میزنیم عجله دارم...

سوار ماشین شدم بعد از ۵ مین جلو در خونه اوا اینا پارک کردم...

اسمونم داره میباره انگاری اونم داره به حال من گریه میکنه....

هه..

زنگ زدم که اوا اومد پایین....

-سلام ابجی اوا چیشد خبری از رونیکا داری؟؟؟

اوا-سلام نه ندارم جواب نمیده چیه نکنه انتظار داری با شاهکار دیشبت جوابت رو هم بده هان؟

محکم دستم و کوبیدم به دیوار...

-اه لعنتی...

فکر کن فکر کن ارین...

رو کردم سمت اوا اونم حسابی دلش ازم پر بود این و از اخمای تو همش میشد فهمید...

-زنگ زدی خونه شون؟

اوا- نه.

میشه ازت بخوام زنگ بزنی به خونه شون؟

اوا- اینکارو نمیکنم من به رفیقم خیانت نمیکنم اقا ارین. دست از سرش بردار اون رفته تا تو جواب تهمت هایی که بهش زدی رو بگیری بد کردی با رونیکا ارین بد کردی داغونش کردی اون بهت اعتماد کرده بود به اینکه حتما کنارش میمونی بخاطر همین بهت تکیه کرده بود به داشتنت عادت کرده بود ولی تو بخاطر حرفای کاوه ای که اشغال بودنش دهن به دهن تو فک و فامیل میچرخه زدی رونیکای من و رفیقم و داغون کردی تمام شخصیت و احساسش رو زیر سوال بردی حیف به رونیکا تو لیاقت رونیکارو نداری چیه نکنه واقعا فکر کردی از اون دخترای جلفی که هر روز خدارو با صدا تا پسر لاس میزنن؟ تو رونیکارو با کی اشتباه گرفتی؟ بدبخت رونیکا تا این سن به پسری اجازه نداده بود وارد زندگیش بشه درسته که با همه گرم میگیره ولی اونقدری لجن نیست که فکر کنی باهر پسری لاس میزنه اشغال بودن کاوه تو فک و فامیل دهن به دهن

میچرخه غرور و متانت رونیکا هم تو فک و فامیل دهن به دهن میچرخه درسته رونیکا از نظر مالی  
وضعشون خیلی تووووووووووووووووپه ولی این مبنا بر این نیست که مادر پدر رونیکا تو تربیت  
بچه شون کم بزارن....

حسابی داغ کرده بودم....

نمیتونستم نفس بکشم نمیتونستم حرف بزنم ...

تا حالا انقدر خودم رو ضعیف ندیده بودم از حال و هوایی که دشاتم حالم از خودم بهم میخورد..  
میدونستم نفسم نمیزنه تو هوایی که نفس های اون نباشه....

سرعت بارون تند تر شده بود...

میگن زیر بارون هر دعایی که از ته دل شکسته ات بکنی خدا زودتر برآورده میکنه...

اه مرده شور خودت و این غرورت رو ببرن ارین..

که هر چی میکشی از دست این غرورته...

تا که یهو افتادم به پای اوا...

معلوم بود اوا حسابی تعجب کرده بود از حرکت من، لابد پیش خودش میگفت که رونیکا تو با این  
پسره ی کوه یخ چیکار کردی ک اینطوری سست شده...

چیکار کردی باهام رونیکا...

در حالی ک همینطوری جلو پای اوا زانو زده بودم بهش التماس میکردم زنگ بزنه خونه رونیکا  
اینا....

اوا حسابی تعجب کرده بود تا که با صدای گرفته و نسبتا بلند دوباره التماسش کردم ک زنگ بزنه  
بینه رونیکا خونه ست یانه؟

-قول میدم بقیه اش خودم درست کنم تو فط زنگ بزن.....

اوا گوشیش رو از جیب مانتوش در آورد و شماره خونه رونیکا رو گرفت...



اوا-سلام مامان نسرین خوبین؟ مرسی قوربونه تون اونا هم سلام دارن مامان غرض از مزاحمت  
اینکه رونیکا خونه ست؟

-----

-اهان خونه نیست؟

-----

نه چیزی نشده قرار بود یه کتاب هنری براش بیارم گفتم ببینم اگه خونه ست بیارم...

-----

قوربونتون ممنون حتما میام به بابا سلام برسونین خدانگهدار...

اوا نفسش و با صدا داد بیرون.

اوا-پوووووف خونه نبود.

یکم فکر کردم بعد با ترس به اوا نگاه کردم...

با صدای گرفته گفتم: یعنی ممکنه رفته باشه منطقه؟

اوا سریع منظورم و گرفت اخه هوا داغون بود....

سریع دوباره گوشیش و برداشت با عجله شماره میگرفت... ..

اوا-سلام نهال ببینم امروز رونیکا بت زنگیده؟

-----

اوا-اه فکرش و میکردم دختره احمق مرسی نهال جون.

-----

اوا- نهال میگه صبح زنگ زده بود که بریم منطقه ولی من قبول نکردم گفتم هوا خوب نیست...

- سوار شو اوا.

خدا خدا میکردم که رونیکا تا این حد کله خراب نباشه که بخواد تو این هوا قایق رونی کنه..

صدای گریه های اوا هم از یه طرف...

اوا-ارین رفیقم یه چیزیش بشه نمیبخشمت اون دختره احمق حتی نمیدونه از چه مسیری باید بره...

با این حرفش تمام عصبانیت و نگرانی و ... خالی کردم رو پدال گاز...

اوا-دعا کن دعا کن رونیکا چیزیش نشده باشه وگرنه... هق هق هاش نداشت کامل حرفش و بزنه...

روم و کردم سمت مخالف اوا و اروم اجازه دادم اشکام بریزن....

یادم نیاد که آخرین بار کی گریه کرده باشم.....

حال و روزم نمیتونست بدتر از این باشه...

مسیری رو که ۲۰ دقیقه ای بود تو ۵ مین طی کردم...

ماشین و نگهداشتم و سریع پریدم بیرون حدسمون درست بود جنسیس قرمز رنگ عشقم اون کنار پارک شده بود کمی جلوتر رفتیم دیدیم بچه ها دارن داد و فریاد میکنن و دخترا جیغ میکشن.. و رونیکارو صدا میزنن...

رونیکا رونیکا دست و پا بزن....

دختره-یه کاری بکن سینا...

سینا-نکنه میخوای بپریم تو اب؟ برم برگشتن خودمم نا معلوم...

با دیدن پری نازم تو اب که داره دست و پا میزنه بدون معطلی پریدم تو اب...

با سرعت تمام به طرفش شنا کردم اب جهت مخالف من بود همین هم از سرعت شنا کم میکرد.....

خودم و به رونیکا رسوندم ومحکم بغلش گرفتم عین پیشی های ملوس فشارش میدادم...

سریع برگشتیم به طرف ساحل...

همه بچه ها جمع شدن دورمون...

-هی رونیکا پاشو پاشو رونیکا... خانوم کوچولو تو رو جون ارینت باز کن اون چشمت رو...

اه لعنتی...

دستم و گذاشتم رو قفسه سینش و فشار دادم ولی فایده نداشت به هوش نیومد....

دختر رو هم نگو صدای جیغ و گریه باهم قاطی شده بود..

-اه نمیخوای این دایه فین فینتون رو تموم کنین...

با صدای نعره ام دخترا ساکت شدن...

چاره نبود...

باید بهش تنفس دهان به دهان میدادم....

یه نگاه به بچه ها که دورمون حلقه کرده بودن انداختم و یه نگاه به اوا...

فکر کنم اوا فهمید میخوام چیکار کنم با سرش تایید کرد که تردید نکن کارت و بکن....

اروم لبای داغم و گذاشتم روی لبای نرمش و شروع کردم به تنفس دهان به دهان....

رونیکا بیدار شو بیدار ببین دارم چه غلطی میکنم بیدارشو تو رو قسم به اون عشقی که بین مون

چشمت و باز کن....

دست سردش و مشت کردم و گذاشتم روی قلبم...

اه لعنتی لعنتی فایده نداره...

فایده نداره...

نعره زدم: لعنت به تو لعنت به تو ارین فکر کنم بچه ها از صدای نعره هام ترسیدن چون همه شون

یه قدم به عقب برداشتن.....

فکر کن فکر کن ارین این عشقته همه زندگیته...

یه راه بیشتر نمونده بود...

چشمام و بستم و دو تا محکم با مشت زدم به کدفش که شروع کرد به بالا آوردن اب و سرفه کردن...

نفس و با صدا دادم بیرون ، همه یه نفس راحت کشیدن....

رونیکا اروم چشماش و باز کرد و وقتی من و دید با اخم روشو کرد جهت مخالف من...

اوا که از شوک در اومده بود و خوشال بود برگشت روبه رونیکا و با شیطنت گفت: فیض بردی رفیق؟

رونیکا با صدای گرفته ای که در نمیومد و انگار از ته چاه بود پرسید؟

رونیکا-از چی؟

اوا با شیطنت ادامه داد:تنفس دهان به دهان از اقاتون اینارو میگم.

با این حرف اوا رونیکا سیخ نشست که همه زدن زیر خنده...

با صدای محکم سره رونیکا عربده کشیدم :

-دختره دیوونه دیگه از این کارا نکنیا تو فقط مال خودت نیستی میفهمی یانه؟

سینا-راست میگه ابجی بیچاره کپ کرده بود باید میدیدیش...

رونیکا-حقشه.

-نه معلوم هنوز اون زبونت و داری پیشی کوچولو...

از زبون رونیکا.

بوی دریا رو صدای امواج اب رو بوی بارون و این نسیم ملایم و که به موهام میخوره و پریشونشون  
میکنه رو خیلی دوست دارم..

-راستی اوا چیزی که به مامان نسرین نگفتی؟

اوا-نه مگه دیوونه شدم.

-چیزی نگین اگه بدونن دیگه نمیدارن پیام.

با شنیدن حرفای اوا کیلو کیلو قند تو دلم اب میشد...

-نههههههههههه محاله.

اوا-خره پسره عاشقت شد رفت میترسم پس فردا از دوریت خود کشی کنه...

-خفه بابا از این ارین هیچ بخاری بلند نمیشه...

اوا-ولی من میگم عاشقت شد رفت اصلا اون موقع که از ارایشگاه اومدیم بیرون...

وای رونیکا باید میدیدی چطوری زوم کرده بود بهت....

رونیکا-خخخ اره خودش میگفت به زور خودم رو کنترل میکردم...

با اومدن ارین پیشم مکالمه های من و اوا قطع شد...

اوا-تنهاتون میدارم...

ای جفت پا پیام تو فکت ومصادف کنم با اتوبان تهران کجا من و با این تنها میداری...

ارین اومد و جلوم وایساد....



چقدر کت و شلوار مشکی بهش میاد.

به دست چپش نگاه میکنم یه رینگ نازک با سه تا نگین...

چقدر این رینگ توی دستای قوی و برنزه اش قشنگ دیده میشه.

لنگه همون رینگ نازک تو دست چپ منم هست...

اروم دستم و میزارم رو دست مردونه و قوی ارین..

همونطور که در حال رانندگی دستم و تو دست مردونه اش میگیره و میبوسه.

ارین-چقدر تو این لباس عروس ناز شدی عروسک و با شیطنت ادامه میده

به به امشب چه شبیست من و تو تنها...

-هه ارین در خواب بیند پنبه دانه...

ارین-عه اینجور یاس باشه حالا میبینیم...

-اصلا من امشب میرم خونه بابام تو حالت خوب نیست...

ارین- اهکی حتما منم گذاشتم بری...

-کمرم شکست بس این عکاسه گفت اینور اونوری کن اه...

ارین-ولی مطمئنا عکسای قشنگی میشن یعنی رونیکا اون ژستایی که تو گفتیا جفت پا تو حلقم...

-چیه تو که فقط فیض بردی پسر...

ارین با چشمک-اون که صد البته عزیزم.

بالاخره ارین ماشین رو جلوی یه باغ خیلی بزرگ پارک کرد.

اومد سمتم و در فراری خوشگلش رو برام باز کرد دستم رو گرفت و کمک کرد تا که پیاده شم.

و پا به پای همدیگه داخل باغ شدیم...

چه زود گذشت اوا و احسان یه هفته بعد از عروسی ما ازدواج کردن و حالا صاحب یه دختر کوچولوی ناز چشم عسلی اند به اسم اسرا...  
و من بهترین مرد دنیا رو دارم و هر دو چشم به راه پسره نازی هستیم که از وجود اونه...  
این بود قمار سرنوشت مهری داغ از لب های عسلی....

پایان/فائزه / ۱۵/۵/۹۲